

از داستان تا درام



نویسنده: پیمان پروازی

از داستان تا درام

به نام خدا

از داستان تا درام

(روند تبدیل داستان به نمایشنامه)

نویسنده: پیمان پروازی

ویراستار: پرستو پروازی

ناشر: انتشارات کافه کتاب

از داستان تا درام

قدر دان آنانی هستم که در جای جای زندگی شان
بودن را برایم معنی بخشیدند ؛

چه کسانی که خندیدند ، چه آنانی که گفتند

و

چه آن هایی که خفتند

از داستان تا درام

تقدیم به تمامی دوست داران، اساتید محترم و دست اندرکاران هنر نمایش و با سپاس از اساتید ارجمند خانم دکتر سیمین امیریان و آقای دکتر مهرداد رایانی مخصوص که از رهنمودهای شان در تالیف این کتاب بهره گرفته شده است

از داستان تا درام

و با تقدیم توام با عشق بی پایان به دو عزیزی
که با صبوری و یاری شان مشوق من بوده اند ؛

همسر مهربان و فداکارم "ژاله"

و

دختر عزیز و دوست داشتنی ام "پرستو"

از داستان تا درام

فهرست

۸	مقدمه
۹	فصل اول ؛ مقدمات.....
۱۰	انتخاب داستان.....
۱۲	خلاصه ی داستان
۱۴	تحلیل داستان.....
۲۱	طرح داستان.....
۲۳	خصوصیات دراماتیک داستان
۳۶	فصل دوم ؛ از داستان تا نمایشنامه.....
۳۷	خلاصه نمایشنامه.....
۳۷	طرح نمایشنامه
۴۱	بررسی تغییرات اولیه طرح داستانی طلب آمرزش با طرح نمایشنامه...۴۱
۴۹	تحقیق و تکمیل اطلاعات مورد نیاز برای نگارش نمایشنامه.....۴۹
۴۹	تشریح عنوان انتخابی برای نمایشنامه
۵۱	زمان

از داستان تا درام

اشخاص	۵۴
گونه و ساختار	۶۹
انواع گونه های تعریف شده در یک نمایشنامه	۶۹
گونه نمایشنامه	۷۲
ساختار در نمایشنامه	۷۲
انواع ساختار	۷۳
ساختار نمایشنامه	۷۴
اندیشه	۷۵
زبان دراماتیک اشخاص	۸۰
ماهیت مکالمه	۸۳
نگارش ساختمان نمایشنامه	۸۸
فصل سوم؛ نگارش نمایشنامه	۹۱
نمایشنامه استغفار	۹۲
داستان طلب آمرزش	۱۳۸
تمرین کنید	۱۵۶
منابع	۱۵۷

مقدمه

از مدت ها پیش وقتی که هنوز دانشجوی رشته ی نمایش بودم احساس می کردم که شیوه ای برای تبدیل داستان به نمایشنامه پیدا کنم و سرانجام موضوع پایان نامه ام را نیز به همین مساله اختصاص دادم. پر واضح است که هم پیش از این پایان نامه و هم پس از آن، داستان های متعددی با ساختار نمایشی نوشته و حتی اجرا شده اند، ولی قدر مسلم استفاده و استناد به یک منبع مکتوب و مدون می تواند کمکی برای علاقمندانی باشد که ممکن است در رشته های دیگر تحصیل کرده و تمایل دارند تا داستانی را به نمایشنامه تبدیل کنند

سعی من در تدوین این اثر، بر همین مبناست و کوششی است تا مبدل شدن کرم ابریشم داستان را به پروانه ی نمایش به نحو مطلوبی امکان پذیر نماید. با پیروی از قواعد ارائه شده در این کتاب، به راحتی می توان هر داستانی را به نمایشنامه تبدیل کرد البته برای آشنایان با قواعد درام نویسی، شاید برخی فصول از جمله تعاریف ضرورتی نداشته باشد و این گروه تنها با دستمایه قرار دادن اصول تبدیل یک داستان به یک نمایشنامه ی قابل اجرا به نتیجه ی دلخواه شان برسند، اما برای آن عده از علاقه مندان

از داستان تا درام

حوزه ی نمایش که در رشته های دیگری به جز سینما و نمایش دانش آموخته اند ضروری است تا قبل از این که شروع به تبدیل داستان مورد نظرشان به نمایشنامه نمایند، با کمال دقت و حوصله ابتدا مباحث پایه و ضروری را مطالعه و سرانجام براساس قواعد تدوین شده ، این کار را به سرانجام برسانند

با این مختصر توضیحات مشخص شد که چرا دست به نگارش این کتاب زدم و به چه دلیلی عنوان

" از داستان تا درام " را برای آن انتخاب کردم .همان گونه

که خلق هر اثر هنری زیبایی و مانایی خود را به همراه دارد تبدیل داستان به نمایشنامه نیز از این قاعده مستثنی نیست و در نهایت لذت وصف ناپذیری را به خالق آن هدیه خواهد نمود امیدوارم این کوشش اندک در حوزه ی ادبیات دراماتیک مورد قبول اساتید، دانشجویان و تمام علاقه مندان به فرهنگ این مرز و بوم کهن واقع گردد

همین حالا شروع کنید تا کرم ابریشم داستان تان را به پروانه نمایشنامه تبدیل کنید تا شاهد پرواز این پروانه زیبا در صحنه های نمایش دنیا باشید

با بهترین آرزوها/پژمان پروازی

از داستان تا درام

فصل اول ؛ "مقدمات"

انتخاب داستان ، خلاصه ی داستان ، تحلیل داستان ، طرح
داستان ، خصوصیات دراماتیک داستان

از داستان تا درام

★انتخاب داستان

انتخاب داستانی که از روی آن نمایشنامه ای تهیه شود ، اولین قدم است . این بدان معناست وقتی داستانی را خوانده اید و ذهنتان را به خودش مشغول داشته است این اتفاق بطور خودکار روی داده است . این داستان راحتان نمی گذارد و دوست دارد به شکلی عینی سر در بیاورد، برای همین شما را انتخاب کرده تا کمک کنید که این کار انجام شود . برای این منظور یا غالب نمایشنامه یا فیلمنامه را بایستی در نظر گرفت تا نتیجه محقق شود . بطور یقین شما که انتخاب کردید داستانی را به درام تبدیل نمایید، بی شک داستان های مختلفی را تاکنون خوانده اید و با خود اندیشیده اید که چگونه راهی هست که آن را به تجسم در بیاورم . همان گونه که در مقدمه نیز اشاره گردید ، هدف ما در اینجا آموزش تکنیک و فنون نمایشنامه و یا فیلمنامه نویسی نیست و برای آن بایستی به مراجع مربوطه و منابع آموزشی دیگری مراجعه کرد، هدف در اینجا این است تا از داستانی که بیشتر از داستان های دیگری که خوانده و ذهن شما را به خود مشغول کرده است نمایشنامه ای خلق کنید تا

از داستان تا درام

روی صحنه دیده شود . نکته اینجاست که آیا هر داستانی برای تبدیل به یک نمایشنامه مناسب است ؟ پاسخ این پرسش را در ادامه خواهید گرفت ، اما به عنوان توصیه ای که رعایت آن اجباری نیست و بر روند کار تبدیل داستان به درام تاثیری ندارد، پیشنهاد می شود ابتدا و به عنوان تمرین به سراغ داستانی بروید که دغدغه کمتری نسبت به آن دارید ! شاید تعجب کردید ، ولی هدف در مرحله ی نخست و با روش های ارائه شده ، تمرین است تا دستتان بیاید که چه کاری بایستی انجام داد و در مراحل بعدی با تسلط بیشتری داستان مورد علاقه ی خود را به نمایشنامه تبدیل خواهید کرد . بر همین مبنا و با توجه به شهرت صادق هدایت در نویسندگی به خصوص فرهنگ عامه به سراغ داستانی از او می رویم تا بیشتر با نحوه ی کار آشنا گردید

(برای کسانی که داستان طلب آمرزش را نخوانده اند ، این داستان در پیوست آورده شده است)

از داستان تا درام

★ خلاصه داستان ؛ طلب آمرزش

در میان ایرانیانی که رنج سفر بر خود هموار کرده اند تا به زیارت [کربلا] مشرف شوند ؛ گلین خانم ، عزیز آغا، مشد رمضان ، شاباجی و حسین آقا از قزوین حضور دارند . گویا مقدر نیست شاباجی که نصف بدنش فلج است و خواهر ناتنی گلین خانم است ، حرم را زیارت کند و روحش به سرای دیگر پر می کشد . گلین خانم همان شب او را در خواب می بیند که در بهشتی با صفا مشغول بهره گیری از نعم الهی است . با دیدن ضریح مطهر ، عزیز آغا چنان منقلب می شود که اختیار از دست می دهد و با گریه و زاری ، از خداوند طلب آمرزش می کند . این رفتار و بی تابی مستمر ، اطرافیان را بر آن می دارد تا علت را جويا شوند . عزیز آغا ، بعد از بیرون راندن حسین آقا داستانش را باز گو می کند که چطور به خاطر نازایی اش ، بر سر خود هوو می آورد؛ خدیجه دختر آبله روی ماست بند محل و اینکه چگونه او با آوردن پسری شیرین و زیبا در دل گدا علی - همسرش - جا باز می کند. عزیز آغا راهی ندارد جز آنکه پسر را از میان بر دارد، اما سال بعد دوباره خدیجه فرزند پسر دیگری به دنیا

از داستان تا درام

می آورد. این بار هم قضیه تکرار می شود . سال سوم و سومین فرزند حسین آقا است که لبخند شیرینش دل عزیز آغا را می رباید و به جای کشتن او عامل اصلی یعنی خدیجه را از میان بر می دارد. گدا علی نذر کرده تا به شکرانه سلامت پسر ، او را به زیارت کربلا ببرد، اما پس از مدتی این سال و آن سال کردن ، عمرش کفاف نمی دهد و از دنیا می رود. بنابراین عزیز آغا ، خواسته او را به انجام می رساند و با پسر خوانده اش - حسین آقا - که فکر می کند عزیز مادر واقعی اوست به زیارت می آید . حال نمی داند خداوند چگونه از سر تقصیر کسی که سه قتل کرده خواهد گذشت. مشد رمضان او را دلداری می دهد و ماجرای قتل و دزدی پول هایی را که با آن ها به زیارت آمده و توسط حاج آقا حلالشان کرده است را بازگو می کند . گلین خانم هم برای راحت شدن خیال عزیز آغا ، از شاباجی که علاوه بر خواهر خواندگی هووی او هم بوده می گوید که چطور او را افلیج کرده و بعد هم در بین راه ، کلکش را می کند تا تمام ارث و میراث به خودش برسد. بعد می افزاید که زوار همان وقت که نیت می کند و راه می افتد ، اگر گنااهش به اندازه برگ درخت هم باشد ، طیب و طاهر می شود .

از داستان تا درام

*تحلیل داستان ؛ طلب آمرزش

طبق نظر آقای جعفر مدرس صادقی، صادق هدایت با نویسندگی سه نوع برخورد دارد : ۱- تفننی ۲. شخصی ۳- حرفه ای " . داستان طلب آمرزش ، در زمره گروه سوم قرار می گیرد؛ یعنی نوشته ای است که به دنبال مخاطب می گردد ؛ بنابراین تمام تمهیدات لازم را به کار می برد تا بتواند خواننده را با خود همراه کند و به او بقبولاند آنچه اتفاق افتاده ، بخش تفکیک نا پذیری از واقعیتی است که همچنان استمرار خواهد داشت . طبیعی است با قوت تمام و با تلخ اندیشی و سیاه بینی که تنها می توان در هدایت سراغ گرفت، تک تک عناصر و اجزاء را چنان در کنار هم قرار می دهد و ساختار می بخشد تا بتواند به هدف دست پیدا کند و اندیشه اش را به تمامی انتقال دهد . او آزادانه و بی پروا بدون آن که بخواهد با کمی خوش بینی از قاعده استثناء نیز بهره بگیرد ؛ انسان های داستانش را که به ظاهر تعصبات شدید مذهبی دارند و علی القاعده شیعه هم هستند را با یک چوب می راند و همه را در مجموعه ای از یاس و حرمان قرار می دهد که چاره ای جز از خود بریدن و توسل

از داستان تا درام

به غیر ندارند و بهترین مفر را زیارت گاه می دانند !

در داستان هدایت ، هیچ خط قرمزی وجود ندارد و همه چیز حول محور خواسته های نویسنده دور می زند ؛ او می خواهد ، پس باید چنین شود و همه گان نیز باور کنند که همین است و دیگر نیست ! به نظر می رسد نویسنده - که تحقیقات گسترده ای در زمینه فرهنگ عامه دارد - بیشتر به اندوخته های خود تکیه می کند تا استناد به تحقیقات جامع و همه جانبه ، یا اینکه با عناد و لجاجت، می خواهد مسئولیت تمامی تلخ کامی ها و بدبختی ها را به دوش انسان های مذهبی بیندازد! حس ناسیونالیستی و میهن پرستی ، چنان در اندیشه اش تنیده شده که هر گونه شیوه و روش زندگی به غیر از آداب و سنن ایرانی را مردود می شمارد. برای همین شخصیت هایی که برمی گزینند ، همه یک دست هست و اندیشه های یکسانی دارند. همان ابتدا از انتخاب اسامی می توان به همه چیز پی برد : گلین خانم ، عزیز آغا، مشد رمضان، شاباجی و حسین آقا . در بین شان آدم های متوسط و سطح بالا وجود ندارد و همگی از قشر ضعیف و طبقه پایین اجتماع هستند که کوله بارشان را جمع کرده اند تا به زیارت بروند . گویی برای دیگران زیارت کسر شأن و دور از عرق

از داستان تا درام

ملی و میهنی است . از هه جالب تر آن که همه گی - به جز حسین آقا - آلوده اند و برای تطهیر و طلب آمرزش می روند تا بخشیده شوند. به عبارتی می توان اشخاص داستان را در زمره شخصیت های قرار دادی به حساب آورد که رفتارشان قابل پیش بینی است و از قبل می شود حدس زد که آن ها چه می خواهند و چه خواهند کرد. اصطلاحات شان دم دستی و بسیار عامیانه است و آرزو های شان حقیرند و اندک و هرگز به یک جهان بینی مستدل و عینی دست پیدا نمی کنند. آن ها سرخوردگانی هستند که نه از روی حقیقت بلکه از روی مجاز به این وادی و مأمن با صفا روی کرده اند تا پاک شوند و دوباره باز گردند ؛ بازگشتی که معلوم نیست

سر انجامش چه خواهد شد. آیا دوباره همان آتش و همان کاسه است یا نه به حقیقت قصد کرده اند تا به شیوه ای دیگر زندگی کنند ؟ خواننده تکلیفش معلوم نیست و تنها با شناخت افکار نویسنده می تواند دریابد که او چه می خواهد و قصدش چیست و اگر نه به علت نداشتن هیچ پس زمینه ای از شخصیت ها ، به جز گفتاری که غالبا از زبان عزیز آغا بیان می شود، نمی تواند به یک جمع بندی مطلوب برسد. به لحاظ میانگین سنی به جز حسین آقا - پسر خوانده عزیز آغا -

از داستان تا درام

مابقی در یک گروه جای می گیرند و در عوض حسین آقا که بنابراین است که از دیگران معصوم تر باشد ، معلوم نیست تا چه حد در پیش برد قصه نقش دارد و چه سرنوشتی در انتظارش هست . آیا به چنین سبک و سیاقی زندگی خواهد کرد یا روشی جدای از اسلاف خود در پیش خواهد گرفت ؟ هدایت بی شک در گسترش اندیشه اش و به خصوص در این داستان مخاطب بیشتری را طلب می کند ، لیکن زبان او نمی تواند جهانی و بین المللی باشد چرا که استفاده از اصطلاحات و جملات خاص و نیز سبک و سیاق زندگی آدم ها ، با خلق و خوی مخاطب غیر ایرانی هم خوانی ندارد و اگر هم بخواهد با کوشش و تلاش چیزی بدست آورد ، به درک درستی

نمی رسد و شاید برداشت او از داستان ، سر گذشت گروهی از آدم های بی فرهنگ و ریا کار به عنوان نماینده از یک جامعه و ایدئولوژی است که تنها و فقط مطامع شان مورد نظر است و به انسان های پیرامون خویش هیچ توجهی ندارند و بی مسئولیتی در نگاه شان موج می زند و تنها از فرط ناکامی و شور بختی به این وادی پناه آورده اند تا اندکی آرام گیرند . شاید بتوان گفت اسباب و عللی که می تواند در کنار هم به یک اثر بعد جهانی بدهد ، در طلب

از داستان تا درام

آمزش فراهم نیست و البته این را نمی توان به عنوان یک نقص قلم داد کرد، چرا که هدایت هم داعیه ای برای نوشتن مخاطب غیر ایرانی ندارد و هر چه هست طرف صحبت او مردم همین دیار هستند. بی شک ، تاثیر کافکا را بر سبک و سیاق نوشته های هدایت نمی توان انکار کرد. همین سیاه بینی و تلخ اندیشی ، نتیجه چنین نگرشی می تواند باشد. آدم های داستان خاکستری نیستند ؛ همه سیاهند. آنقدر مغضوبند که انگار به زودی همه را با خود از بین خواهند برد و هستی دیگران را به مخاطره خواهند انداخت . تفاوت هدایت با کافکا ، در نحوه انعکاس این یاس و حرمان است ؛ کافکا همواره من دورنی اش را به محاکمه می گیرد و در هزار توی قصر خیالش جمع می گردد در حالی که هدایت از انزوای بوف کور که مردی در تنهایی برای سایه اش می نویسد ، به میان اجتماع گریز می زند و تک تک آدم ها را در سرنوشت به ظاهر شوم خود شریک و سهیم می داند و برای همین آن ها را به قهر می راند و از ایشان تصویری ارائه می دهد که در همگان وجود ندارد . هدایت انتظار ندارد کسی کاری بکند ، فقط توقع دارد این که هست نباشد. او دنبال حقیقت است و در واقعیت به دنبال آن می گردد ! در داستان طلب آمزش و در کلیت ساختاری آن ، تعادل به چشم نمی خورد و سر انجام

از داستان تا درام

تردید ها و آمال و آرزو ها به یک عاقبت خوش ختم می شود
عاقبت به خیری تمامی شخصیت ها با همه آثار سویی که بر
اندیشه ، رفتار و کردار آنان مترتب است و بنابراین می توان
این نوع نگرش را هم سو با دیدگاه های سارتر در مکتب
اگزیستانسیالیست قلمداد کرد. شباهت ها و مبنا قرا گرفتن
آنچه که هست در تمامی اجزاء و عناصر داستان تنیده و به
خوبی دیده می شود، رد پایی از عناصر و مولفه های
مجموعه های دیگر که می تواند به عنوان کاتالیزور در پیشبرد
موضوع کمک کنند به چشم نمی خورد. این یک دست بودن از
طرفی به آرامش منجر می شوند ؛ آرامشی که منتهی به
سکون است و از سوی دیگر قوه ابتکار و خلاقیت را از آدم
های داستان سلب می کند . انگیزه های بد خواهانه در درون
این شخصیت ها بسیار قوی است (که شاید برمی گردد به
پس زمینه های فکری و روحی و روانی ایشان) روش داستان
نویسی هدایت ، به خصوص در طلب آمرزش بسیار حرفه ای
است، هر چند امروزه شاید چنین شیوه ای در نگارش کمتر
مورد توجه نویسندگان ما قرار گیرد، اما به هر حال کاربرد
عناصر داستان از جمله پیرنگ ، پلات و غیره ، به خوبی در
نوشته این نویسنده مشهود و ملموس است. هدایت موضوع
را انتخاب می کند ، شخصیت هایش را به میدان می آورد و

از داستان تا درام

اجازه می دهد تا فضا ساخته شود و از قبل چیزی در ذهن خود ندارد (یا نمی خواهد داشته باشد) و پایه و مبنای حرکت او، خواسته های آدم هایش هست و بس. شیوه داستان گویی، به روش دانای کل است که سعی دارد به تمام جزئیات احاطه داشته باشد و همه چیز را ببیند و به دنبال مفردی می گردند تا خود را راحت کنند، بدون آنکه به موقعیت خویش در اجتماع واقف باشند. آدم های در تماس با آن ها هم ساده لوح، کم هوش و موزی محسوب می شوند. آنجا که هدایت نام عرب ها را بر زبان می آورد یا وقتی در مورد حاج آقا صحبت می کند که پول را بدون آنکه بپرسد از کجا آمده، حلال می نماید، بیشتر این موارد به چشمان می آید.

از داستان تا درام

* طرح داستانی داستان ؛ طلب آمرزش

عده ای ایرانی برای زیارت به حرم امام حسین (ع) می روند چرا که زیارت را باعث از بین رفتن گناهان و سبب توبه می دانند. عزیز آغا به علت گناهان متعددی که مرتکب شده از جمله کشتن چند پسر از هووی خودش که به علت بچه دار نشدن ، او را به همسری شوی خود در آورده است و نیز به علت قتل خود زن و ایجاد زمینه های روحی برای تسریع در مرگ همسر ، بسیار بی تابی و فزع و جزع می کند. همراهان از او می خواهند تا داستانش را شرح دهد چرا که فکر می کنند این کار او را آرام تر خواهد کرد و در ضمن انتظار دارند تا رازی بر آنان آشکار شود . بعد هر یک به خاطر این که او را آرام کنند ماجرای شان را تعریف می کنند و معلوم می شود هر کدام اعمالی انجام داده اند که بسیار نا پسند است و اینک به این علت به حرم آمده اند تا مورد آمرزش قرار بگیرند. گلین خانم ماجرای کشتن خواهر خود را که به ظاهر در بین راه به علت تکان های شدید فوت کرده را بیان می کند چرا که در غیر اینصورت تمام ارث به خواهرش می رسید .

مشد رمضان علت حضورش در حرم را تطهیر خود و پول

از داستان تا درام

هایش بیان می دارد چرا که او پیش از این ها به حرفه راهزنی مشغول بوده و هرچه جمع کرده است از این گذر بوده و اینک می گوید پولش حلال است چرا که حاج آقا مقداری از آن را برداشته و مابقی را حلال دانسته است . گلین خانم می گوید همه بخشیده خواهند شد چرا که هر کس به قصد زیارت بیاید ، همین که چشمش به گنبد حرم بیفتد پاک و بی گناه خواهد شد.

★ خصوصیات دراماتیک " طلب آمرزش " برای نگارش

از داستان تا درام

نمایشنامه ی "استغفار"

در بخش های گذشته تحلیلی داشتیم از داستان طلب آمرزش که در آن به یک دست بودن آدم ها اشاره شد و این که نویسنده همه را در یک گروه قرار می دهد و سفیدی وجود ندارد حتی خاکستری هم در میانشان نیست ؛ همه تیره و تارند. در واقع آدم های داستان طلب آمرزش بخشی از همین جامعه هستند و وجود دارند، اما جزئی از کل نه تمام اجتماع. فکر اصلی و اندیشه مولف در به سخره گرفتن ریا کاری و فرهنگ ظاهر سازی و عوام فریبی ، ملموس است و نه تنها در فرهنگ ما بلکه در جامعه بشری به آن استناد می شود و در بین اقوام و ملل مختلف ، چنین خصوصیتی وجود دارد و نویسندگان زیادی در آثار خود این بن اندیشه را دست مایه قرار داده اند و از آن داستان ها ساخته اند که نمونه آن نمایشنامه تارتوف اثر مولیر است . در طلب آمرزش تمام هم و غم نویسنده حول این مطلب دور می زند که ریا کاری را به عنوان عاملی مضر به تصویر بکشد که باعث عقب ماندگی جامعه می شود و فریب کاران را سر چشمه و منشا بدبختی معرفی می نماید . اندیشه اصلی (تم) ریاکاری است و

از داستان تا درام

موضوعیت داستان بر مبنای آن شکل می گیرد و قابلیت تبدیل به گونه های دیگر را هم دارد. مخاطب با این نگره آشناست و در اجزاء اجتماع با آن برخورد دارد، پس می تواند کشش لازم را ایجاد کند تا با استفاده از برخی تمهیدات ، به موضوعی جذاب بدل شود و او را تا پایان نگه دارد. اگر بخواهیم بن اندیشه " ریا " را در قالب موضوعی نمایشی بگنجانیم ، می توانیم چنین بیان کنیم : " مردی با رفتار ریا کارانه ، شرایط اجتماعی را به مخاطره می اندازد. " می بینیم که فکر اولیه قابلیت تعمیم به یک موضوع نمایشی را دارد و چنان که در داستان هم به چشم می خورد ، باز خورد چنین اندیشه های حاصل از فریبکاری و ریا ، به جز برهم ریختن تعادل اجتماع چیزی ندارد و اگر کمی به عقب برگردیم ، زمینه های فراهم آمدن این نگرش ، به آن هایی باز می گردد که پیرو سفت و سخت همین رویه اند . مردی که به خاطر مطامع شخصی خود ، آرامش خانواده را بر هم می زند یا زنی که برای رضایت همسر از داشتن فرزند ، به ظاهر تن به زندگی با هوو می دهد و خلاصه از این دست فراوانند که هر کدام به تنهایی قادر است به موضوعی برای یک نمایش تبدیل شود . ما جنبه های دراماتیک را در فضای کلی داستان

از داستان تا درام

می بینیم که قابل بحث و بررسی بیشتر است . به عنوان نمونه ، عزیز آغا وقتی از زیارت بر می گردد متحول می شود . این بهترین موقع برای شروع و حرکت و پیشبرد داستان است. تحول او بی دلیل نیست ، علت دارد و زمان آن هم مشخص است . اگر پرسیده شود چه وقت ؟ می گوئیم بعد از اینکه زیارت کرد، جایی که باید تخلیه روانی می شد و حالا شرایط روحی مساعدی دارد تا آنچه را که باید بازگو کنند. البته در داستان زمان های دیگری هم هست مثل زمان طولانی سی و شش روزه سفر و نیز زمان رسیدن به

کاروان سرا ، لیکن هیچ یک نمی تواند دستمایه قرار گیرد تا شرایط را به درام مبدل کند. لازم است تا انگیزه ایجاد شود و بنابراین زمان و وقت مناسب را هم طلب می کند. شاید بپرسید چرا در وقت زیارت به چنین تحولی نمی رسد ؟ آنجا که شرایط مساعدتری دارد ؟ در جواب باید گفت مدت زمان حاصل بسیار اندک است و می طلبد فرصت دیگری به شخصیت داستان داده شود تا بیشتر با خود خلوت کند؛ هر چند ما می بینیم زمینه های چنین تحولی از داخل حرم آغاز می شود ، اما اوج آن رسیدن به محل استقرار (کاروانسرا) است که این خود می تواند بر جذابیت فراهم آمده کمک کند

از داستان تا درام

که عامل وقت و زمان هم با هوشمندی دارای اوج و فرود لازم می باشد. در واقع بازگشت به درون خود یک نوع روانی دارد که انسداد را از بین می برد. رفته و حالا باز می گردد. کجا رفته؟ چرا رفته؟ و در این رهگذر همه چیز مشخص می شود. رفته تا طلب آمرزش کند و حالا برگشته و متحول می شود. یک نقطه شروع زمانی، یک اوج و یک پایان، درست شبیه درام و اجزای آن. بر همین اساس، می توان مکان را هم مورد تجزیه قرار داد که تا چه حد برای تبدیل آن به درام مناسب است؟ همه اتفاقات ما در یک کاروان سرای نزدیک حرم یا مکان زیارتی می گذرد. این فضا دارای این قابلیت است که آدم ها دور هم جمع شوند و حرف های شان را بزنند. فضای مجزا نیست، اتاق اتاق نیست که هر کس برای خودش به کاری مشغول باشد و خواه نا خواه تعاملی بین افراد در می گیرد به خصوص آن که خاصیت ذاتی شخصیت ها به این روند کمک می کند. مکان مورد نظر محلی است برای استقرار و آرامش؛ آرامشی بعد از پیمودن یک مسیر طولانی، یا بعد از زیارت که با کنش و واکنش های مختلف روبرو است یا حتی بعد از سیر و تفرج و خرید و از این دست، آدم ها دور هم می آیند تا لختی بیاسایند و

از داستان تا درام

استراحت کنند. محل مورد نظر ما ساکن است ، سکون دارد و متحرک نیست ، به راحتی می توان حرف زد و درد دل کرد . ما پیش از آن هم می توانیم افراد را ببینیم که با هم درد دل می کنند و حرف می زنند و آن هم در بین راه است که با مشقات فراوان ، منتظر هستند تا به مقصد برسند. طبیعی است چنین جایی برای ابراز عقاید مهم به هیچ عنوان مناسب نیست و خود این حرکت ها ، تعادل را بر هم می زند و چه بسا حرف هایی هم که گفته می شود زیاد جدی نباشد چنان که ما در آغاز داستان هم شاهدی، آنجا که گلین خانم خوابش را تعریف می کند و از شا باجی می گوید که او را دیده که در بهشت با صفایی مشغول تفرج است . اما می بینیم مخاطب سعی ندارد به آن جنبه عینی و واقعی بدهد و از کنار آن می گذرد . این از خصوصیات مکان است که می تواند به شدت تاثیر گذار باشد و حال ما کار برد مکان در پیدا کردن شکل درام در زائر سرا (کاروان سرا) را به خوبی مشاهده می کنیم . در مورد شخصیت ها ، کمتر دستمان باز است ولی می توان آن ها را به فضای دراماتیک کشاند . در واقع ، زمینه های لازم برای تبدیل اشخاص از شکل رایج به حالت دراماتیک در بطن داستان موجود نیست و باید شرایط و

از داستان تا درام

تغییراتی را لحاظ کرد تا با قالب مورد نظر ما هم خوانی پیدا کند. آدم‌ها یک دست هستند طرز گفتار و اندیشه‌های شان به هم مشابهت دارد، اما جز آن که همه از یک شهر آمده‌اند (در اینجا هدایت قزوین را انتخاب می‌کند) هیچ وجه اشتراکی ندارد که بتوان قضایا را به هم ربط داد و مرتبط کرد. برای همین بیشتر دنبال علت می‌گردیم که چطور ناگهان عزیز خانم دهان باز می‌کند تا همه چیز را بگوید. آیا مدت زمان سی و شش روزه مسافرت برای آدایته شدن کافی است؟ یا شاید اینها در شهر خود با هم آشناییتی داشته‌اند که همسفر شده‌اند، پس اگر چنین است چرا کمتر از هم خبر دارند و همه چیز دوباره بازگو می‌شود؟ به هر حال، شخصیت‌ها به لحاظ دراماتیک باید پرداخته شوند، پس زمینه‌های زندگی شان بیشتر مورد توجه قرار بگیرد؛

ملموس‌تر شوند و ارتباط این‌ها با هم شکل منطقی‌تری پیدا کند. برای این کار کافی است یک نسبت خویشاوندی بین شان ایجاد کنیم که با کمی فاصله بتوان داستان را به میان آورد و نیز لازم است تا برای شان یک بیوگرافی (شناخت نامه زندگی) بنویسیم و مشخص کنیم که کیستند و چه می‌کنند؟

از داستان تا درام

باید آن‌ها را از حالت یک دستی خارج کرد و جنبه‌های متعدد افکار و رفتارشان را مورد توجه قرار داد تا شکل مناسبی به خود بگیرد. در واقع باید آن‌ها را از میان افراد گوناگون و متعدد جامعه بیرون کشید و پیرنگشان کرد تا دیده شوند، چون در داستان ما با شخصیت‌های کلیشه‌ای و قرار دادی مواجهیم که بسیار یک دست اند و ساده عمل می‌کنند و این کمتر می‌تواند با قاعده دراماتیزه کردن تطبیق و همخوانی داشته باشد. آنچه بیشتر مهم است، فکر و اندیشه اصلی است که وجود دارد، واگر نه ما می‌دانیم چنین آدم‌هایی در اجتماع ما و حتی جوامع دیگر وجود دارند بنابراین چه الزامی دارد بخواهیم بیشتر از ایشان حرف بزنیم و سر مخاطب را ببریم؟ باید یک خصوصیت منحصر به فرد داشته باشند که متوجه آن‌ها شویم و بگوییم بله، به درستی چنین است که می‌گویی... برای همین ناگزیریم تا دست ببریم و آنچه را لازم است لحاظ کنیم تا به مطلوب برسیم و البته شرایط برای تبدیل و حذف و اضافات باز است که این جای خوشوقتی است. یکی دیگر از شرایطی که داستان را برای تبدیل آن به درام مناسب می‌کند، حوادث متعدد آن است و البته شاید به لحاظ ساختاری کمتر منطبق

از داستان تا درام

دراماتیک داشته باشد؛ ولی در نهایت به دلیل گسترش و تنوع موضوعات می تواند موثر و قابل انطباق با عناصر دراماتیک باشد، چون حادثه یکی از عوامل پیشبرنده درام است و ما در این داستان با اتفاقات و حوادث زیادی روبرو هستیم که چرایی رخداد آن علاوه بر ایجاد تعلیق ، جذابیت ایجاد

می کند که می تواند مورد توجه قرار بگیرد. به عنوان نمونه مرگ شاباجی در بین راه که در ظاهر پیش پا افتاده است ، در طول داستان و شاید در انتها به شکل دیگری نمود پیدا

می کند که این مرگ اتفاقی نبوده و آنچه گلین درباره اش صحبت به میان آورده صحت نداشته بلکه حقیقت به

گونه ای دیگر است. بد نیست پیش از اشاره به حوادث دیگر ، به این خصوصیت نوشته هدایت اشاره کنیم که به شکلی مناسب با بهترین نوع درام همخوانی دارد و آن هم نزدیکی نقطه اوج به پایان ماجراست . بی گمان یکی از تمهیداتی که نمایشنامه نویسان برای جذاب تر کردن نوشته های خود به کار می گیرند همین تکنیک است که اوج را به پایان نزدیک تر می کنند . در داستان حادثه دیگری هم وجود دارد مثل قتل نوزادان به دست عزیزآغا ، کشتن هوو و یا خفه کردن

از داستان تا درام

شا باجی به دست گلین، یا قتل و غارت توسط رمضان و غیره که این‌ها به راحتی و با کمی جابجایی و به کار گرفتن تکنیک می‌توانند حالت دراماتیزه پیدا کنند. حتی فکر

می‌کنم خود تحول و توبه عزیز آغا هم یک حادثه است که اثر گذاری آن بر اجزاء دیگر غیر قابل انکار است، لیکن کمتر کاربردی است و علت آن هم واضح و مشخص است و ایجاد تعلیق نمی‌کند. از طرفی ارتباط شخصیت‌ها با هم، حول همین حوادث است که بیشتر نمود پیدا می‌کند. وقتی عزیز آغا به خطاهایش اعتراف می‌کند و درمانده که چه کند و آیا بخشیده خواهد شد یا نه، گلین خانم و مشد رمضان نیز ماجراهای خود را بازگو می‌کنند و سرانجام یک خط و ربطی میان آن‌ها به وجود می‌آید (که البته در درام، ما باید چنین تمهیدی را از ابتدا به کار بگیریم) لذا حوادث نقش اساسی در تبدیل داستان به درام دارند و موقعیت‌ها هم بر این مبنا تعریف پیدا می‌کنند و موقعیت است که حادثه را پیش

می‌آورد. شخصیت در فلان موقعیت قرار می‌گیرد و دست به عمل می‌زند و یک حادثه شکل می‌گیرد. به عنوان مثال عزیز آغا نمی‌خواهد زندگیش از دست برود، هوو جانشین او شود و محبتش از دل گدا علی برود. از طرفی خود مجبور

از داستان تا درام

شده به واسطه نقص ذاتی (نا زا بودن) و اصرار بیش از حد شوهر و بستگانش تن به کاری بدهد که به هیچ وجه دلچسب او نیست و زنی دیگر را بر سر زندگی خویش بیاورد. در این حالت سعی می کند که بدترین شخص را انتخاب کند که موقعیتش نزد شوهر به خطر نیفتد و همچنان بانوی خانواده بماند. حالا با آمدن فرزند ، آن هم یک پسر کاکل زری و زیبا ، می بیند تلاشش بیهوده بوده و جایگاه اولیه را ندارد . پسرک را می کشد (حادثه) ، دفعه دوم هم چنین رخدادی تکرار می شود و بار سوم واینبار برای این که بتواند کنترل اوضاع و شرایط را به دست بگیرد و به موقعیت اصلی خود باز گردد ،مادر (هوو) را از میان بر می دارد. پس این زنجیر تسلسل حوادث که در داستان وجود دارد، بر گرفته از موقعیت هایی است که شخصیت ها در آن قرار می گیرند که کاملا قابل تبدیل و تعمیم به ساختارهای نمایشی و دراماتیک می باشند. نمونه دیگر مشهد رمضان است که با واژگون شدن گاری در میان راه ، مرد دیگر را به قتل می رساند و پول ها را تصاحب می کند. اینجا اول یک حادثه رخ می دهد (واژگون شدن گاری) که به خودی خود هیچ تاثیر قابل توجهی نمی تواند داشته باشد. اما قرار گیری مشهد رمضان

از داستان تا درام

در یک موقعیت مناسب ، حادثه ای دیگر را می آفریند که باعث پیشبرد خط سیر داستانی می شود . درباره گلین خانم هم همین فرضیه را داریم که عزیز دل پدر خود بوده و شب ها تا دست در دست او نمی گذاشته، نمی خوابیده. حالا یک زن دیگر ، بابا را از او جدا می کند و موقعیت او را می گیرد و شرایط را عوض می کند . بنابراین باعث می شود تا خواهر ناتنی خود را به قتل برساند که این خود یک حادثه است و مجموع این حوادث که بر گرفته از موقعیت های شخصیت ها است قابلیت داستان را برای دراماتیزه شدن تعیین می کند، یعنی درست زمانی که موقعیت ها به هم می خورد ، افراد دست به کار می شوند تا آن را حفظ کنند و از کنار آن حوادث شکل گرفته می شود . در داستان ، می توان رد پایی از معلومات و دانسته های مولف نسبت به شرایط اجتماعی ، اطلاعات جغرافیایی و تاریخی ، مردم شناسی و دید گاه فلسفی پیدا کرد . هدایت به خوبی می داند که زمینه های فکری چنین نگرش مذهبی ، ریشه در کجا دارد و پس زمینه های آن کجاست . برای همین ، ما با یک اندیشه روبرو هستیم یک فلسفه قوی که حاصل جهان بینی

از داستان تا درام

مصنف است و حال ما در این جا به درستی و نادرستی آن کاری نداریم، فقط می‌گوییم که هست و می‌تواند بسیار هم مطلوب و موثر باشد. درام، به دنبال استدلال می‌گردد و داشتن یک دیدگاه مستدل، به شکل‌گیری آن کمک فراوانی می‌کند. فلسفه به این معنا نیست که به چراهای مان پاسخ دهد؛ چه بسا چراهای متعددی که بدون جواب می‌ماند، بلکه ایجاد این پرسش‌ها در ذهن موثر و مورد توجه اند که تا چه اندازه می‌توانند در تعیین شخصیت‌ها موثر باشند. نویسنده به نوع فرهنگ رایج تسلط دارد، زمینه‌های روان‌شناختی آن را می‌شمارد (هر چند به عمق نمی‌رود و در سطح شخصیت‌ها را به حال خود می‌گذارد تا با موضوع داستان را پیش ببرند) اما به هر حال چنین نگرشی می‌تواند در تبدیل آن به جنبه‌های دراماتیک بسیار موثر و قابل‌پذیرش باشد. به طور قطع و یقین، اشاره به نوع فرهنگ عرب و شخصیت مرد راهنما، موقعیت تاریخی، وضعیت آب و هوایی و جغرافیایی و شرایط زیست‌محیطی، همه و همه از عناصری هستند که دست‌ها را برای ورود به عرصه درام باز می‌گذارند. هرچه شناخت ما از فضای داستان بیشتر باشد، در دراماتیزه کردن با موفقیت بیشتری مواجه خواهیم شد و

از داستان تا درام

طلب آمرزش ، این امکان را برای ما فراهم می سازد که بدانیم در کجا سیر می کنیم و مسیر حرکت ما به کدام سمت است ، در کدام برهه تاریخی به سر می بریم ، وضعیت آب و هوایی و اقلیمی به چه شکل است (آنجا که فضای گرم تابستان و بیابان های خشک و سوزان عربستان را توصیف می کند) و به هر صورت از این جهت دستمان باز است و مشکلی نیست ، حتی تاثیر طی چنین مسافتی در مدت زمان طولانی و شرایط نامساعد به لحاظ گرما ... بر شخصیت ها نیز مشهود و ملموس است .

در مجموع داستان طلب آمرزش ، با حجم کم و اندک ، قابلیت های لازم جهت تبدیل شدن به یک نمایشنامه را دارد .

از داستان تا درام

فصل دوم؛ "از داستان تا نمایشنامه"

از داستان تا درام

*خلاصه نمایشنامه استغفار

عزیز آغا در مراجعت از زیارت به شدت منقلب می شود و استغفار می کند. او سعی دارد عقده دل بگشاید و راز دل را بگوید. گلین خانم خواهر مرحومه معصومه - زن حسین آقا - پسر خوانده عزیز آغا و همسفر او از قزوین، تمایل زیادی دارد تا از اسرار عزیز آغا آگاه شود، اما مشد رمضان - برادر عزیز آغا - سعی می کند تا با آرام کردن خواهر، از این مسأله جلوگیری کند. اما در فرصتی که فراهم می شود، عزیز آغا راز دل برای گلین می گوید؛ او مرتکب دو قتل شده: نوزاد چند روزه از هوو و همینطور خود او را، هوویی که خودش به اصرار همسر - گدا علی - و برای داشتن فرزند به خانه می آورد ولی به زودی از این کار پشیمان می شود که بی فایده است. او همچنین از پسر دوم که به دست مشد رمضان سپرده شده و خبری از او نیست به گلین می گوید. گلین کنجکاو است که حسین آقا کیست؟ رمضان بار دیگر به این ماجرا کشانده می شود و تحت این عنوان که خواهرش بیمار روانی است و اظهار علاقه ای که به او می کند گویا همه چیز خاتمه می دهد. اما در فرصتی دیگر و با تحریکات گلین که

از داستان تا درام

وانمود می کند نمی خواهد چیزی بداند ، عزیز آغا باز از گذشته می گوید و آنچه را در درون دارد ، بیرون

می ریزد و این که حسین هم پسر او نیست و لبخندی شیرین و کودکانه جانش را از دام مرگ رهانیده است . عزیز آغا ناامید است ؛ از رحمت خدا و این که توبه اش پذیرفته نشود و گنااهش پاک نگردد . او می خواهد همه چیز را به حسین بگوید . گلین خانم برای دلداری او داستان چگونگی کشتن خواهر ناتنی خود - معصومه - را شرح می دهد و بر این عقیده است که خدا بخشنده و ارحم الراحمین است .

مشد رمضان هم پیش تر به عزیز در مورد حلال شدن پولش توسط حاج آقا توضیحاتی داده بود که زمینه ای برای آرام شدن عزیز است؛ اما فرزند دوم کجا است

هر دو زن کنجکاوانه می خواهند بدانند بر سر او که به دست رمضان سپرده شده چه آمده ؟ رمضان تهدید می کند اگر حرفی زده شود هر سه (حسین آقا ، گلین خانم و عزیز آغا) را خواهد کشت . صدای پای حسین و ورود او همزمان است با بازگشت آرامش به صحنه ؛ داستان همین جا پایان می یابد.

از داستان تا درام

* طرح نمایشنامه

عزیز آغا در مراجعت از زیارت به کاوان سرا به علت گناهان زیادی که در گذشته مرتکب شده، بی تابی می کند چرا که بر این باور است خدا او را نخواهد بخشید. گلین خانم و مشد رمضان تلاش می کنند تا هرطور که هست او را ساکت کنند و امیدوارش نمایند چرا که بارها پای منبر از حاج آقا شنیده اند زوار همان لحظه که نیت سفر می کند گناهانش آمرزیده خواهد شد. گلین خانم می خواهد بداند عزیز آغا چه رازی در سینه دارد چرا که او مرتب استغفار و طلب توبه می کند. با رفتن مشد رمضان - برادر عزیز آغا - برای زیارت، عزیز آغا سفره دل می گشاید و از کشتن هور و فرزند اول و سر به نیست کردن دومی می گوید چرا که به علت نازا بودن، خدیجه - دختر آبله روی ماستبند محل - را به عقد همسر خود در می آورد چرا که فکر می کند او هم کلفتی می کند و هم بچه ای می آورد چرا که همسرش - گدا علی - به او چنین گفته است. عزیز آغا تن به آمدن هور می دهد چرا که فکر می کند با آمدن بچه مشکلات حل می شود. اما اوضاع به شکل دیگری رقم می خورد. او پس از کشتن پسر اول و

از داستان تا درام

سپردن دومی به دست برادرش ، به جای کشتن سومی ، تصمیم می گیرد خدیجه را بکشد چرا که به این وسیله هم به فرزند می رسد و هم هوو را از میان بر می دارد. او با حسین آقا - پسر خوانده اش که نمی داند عزیز آغا مادرش نیست - به زیارت آمده چرا که گدا علی نذر کرده اگر فرزندش دختر بود و زنده ماند او را به سادات بدهد و اگر پسر بود به زیارت بفرستد. مشد رمضان به گلین می گوید عزیزآغا بیمار روانی است چرا که می ترسد مسائل برملا شود و آبرویش برود . رمضان ادعا می کند پولش طیب و طاهر است چرا که حاج آقا با برداشتن مقداری ، ما بقی را بر او حلال کرده است . گلین می خواهد بیشتر بداند ، چرا که معلوم نیست حسین آقا فرزند کیست . او پیش عزیز آغا به قتل خواهر ناتنی خود - معصومه - که زن حسین آقا بوده اعتراف می کند چرا که با این کار می خواهد تمام ارث و میراث به او برسد و به هوای آرام کردن عزیز ، از زبان او حرف بکشد . عزیز آغا مترصد است تا همه چیز را به حسین بگوید چرا که فکر می کند در اینصورت تا حدی دین خود را ادا کرده است. عزیز و گلین با اصرار درمورد فرزند دوم سؤال می کنند و او می گوید که بچه را فروخته است و در ضمن تهدید می کند در صورت فاش شدن اسرار نزد حسین ، همه را خواهد کشت چرا که

از داستان تا درام

نمی خواهد حسین یا دیگران چیزی در این مورد بدانند .
صدای آمدن حسین آرامش را به صحنه باز می گرداند .

***بررسی تغییرات اولیه طرح داستان طلب آمرزش با طرح
نمایشنامه استغفار**

ما در مجموع چهار نوع الگو داریم : الگوی تغییر و تحول،
الگوی آموختن ، الگوی نبرد خیر و شر و ... که مهمترین
الگوی آن الگوی خیر و شر است . *

تغییر ها در استغفار مبتنی بر الگوی تغییر و تحول است . در
این الگو مقام و پایگاه شخصیت داستان دستخوش تغییر و
دگرگونی می شود . طرح اثر انتخابی (داستان
طلب آمرزش) ؛ چرایی حوادث را شرح می دهد که به هم
پیوسته نیستند و برایشان دلیل محمکی ارائه نشده است .

* الام - کر - نشانه شناسی تئاتر و درام - ترجمه دکتر فرزانه
سجودی - تهران: نشر قطره سال ۱۳۸۲ - ص ۱۶۹.

از داستان تا درام

در داستان ، نویسنده آزادانه فضای دلخواه خود را ترسیم می کند : قافله از میان دشت های سوزان عربی پیش می رود ، مسافران سوار بر شترند ، از دور گلدسته پیدا می شود و خلاصه اتفاقاتی می افتد که در پیدایش و شکل گیری داستان موثرند، اما جنبه دراماتیک ندارند. تنها ارتباط مسافران (زائرین) با یکدیگر همشهری بودن شان است که از قزوین با یکدیگر همسفرند. آنوقت عزیز آغا را که بی تابی می کند ، به کاروان سرا می آورند . عزیز آغا می خواهد حسین آقا که ظاهرا پسر اوست بیرون برود و حسین هم به راحتی قبول می کند. بعد مادرش می ماند و همراهانش که تعدادی مرد و زن هستند و شروع می کند داستان زندگیش را می گوید که چه گناهای مرتکب شده و چه کرده و آیا خداوند او را می بخشد یا نه ؟ همسفران او که بین شان قلیان رد و بدل می شود به راحتی لب می گشایند و از قتل و جنایت و دزدی هایی که کرده اند می گویند و در نهایت هم عزیز آغا را خاطر جمع می کنند که خدا همگی را خواهد بخشید ! اما در طرح نمایشنامه ، خیلی چیزها که لازم نیست حذف می شود ، تعدد مکان نداریم ، حوادث در یک صحنه اتفاق می افتد. در واقع مکان ها جنبه نمایشی دارد و

از داستان تا درام

قابلیت های لازم برای ایجاد فضای دراماتیک را مهیا می کند. افراد به دو دسته تقسیم می شوند: اصلی و فرعی. اصلی آن هایی هستند که ما در طول نمایش آن ها را می بینیم و عمل دراماتیک دارند، فرصت لازم برای پردازش

شخصیت شان هست؛ با سوابق شان آشنا می شویم و سعی می کنیم که بیشتر به اندیشه ها و عقایدشان دست پیدا کنیم (این بخش از دیالوگ هایشان استنباط می شود) و اما شخصیت های فرعی، حضور فیزیکی ندارند ولی در نمایش حاضرند مثل حسین آقا و معصومه و حتی خدیجه و گدا علی که گاهی اسم شان به میان می آید، ولی روی صحنه نیستند اما به پیشبرد روایت کمک می کنند و اگر آن ها را از نمایش برداریم، احساس خلاء می شود. از طرفی آدم های اضافی (مثل عرب) حذف می شوند. اشخاص بازی با هم دیگر ارتباط منطقی و معقولی دارند. درست است که آن ها همه از یک شهر آمده اند لیکن برای تأمل بیشتر در اندیشه هایشان و اینکه بخواهند سریع تر حرف بزنند، لازم است تا آشنایی

آن ها منطقی پیدا کند. در نمایشنامه شاهدیم که همه با هم در ارتباطند: عزیز آغا خواهر رمضان و مادر خوانده حسین است و گلین خانم خواهر ناتنی معصومه و در واقع خواهر

از داستان تا درام

زن حسین آقا است. از طرفی بیشتر می توانیم به چگونگی حالت ها و این پیشامد ها پی ببریم و پس زمینه های زندگی آن ها نسبت به داستان وضوح بیشتری دارد. اسامی تقریباً شبیه اسم های انتخابی هدایت در داستان است : عزیز آغا، گلین خانم ، مشد رمضان و حسین آقا و تنها شاباجی به معصومه تغییر پیدا کرده چرا که احساس می شد این نام بسیار قدیمی است و حسین آقا مربوط به نسل جدیدتر است و همان گونه که در نمایشنامه آمده ، تازه داماد عروس از دست داده است.

در داستان صادق هدایت شیوه روایت به صورت فلاش بک است .

عزیز آغا به گذشته بر می گردد و داستانش را تعریف می کند ولی در اینجا چنین نیست و همه چیز در حال حاضر شکل می گیرد . ما شاهد اثر گذشته بر حال هستیم نه این که به عقب برگردیم و همه چیز از نو روایت شود . در داستان اصلی ، سفر مسافران چند ماه طول می کشد و بعد تمام اتفاقات در چند ساعت می افتد و تمام می شود ، اما در اینجا یک روز کامل زمان می برد تا اتفاقات پخته شوند و سر انجام پیدا کنند و به نتیجه برسند. این که چطور حسین آقا

از داستان تا درام

بنا به خواسته مادرش (چون او نمی داند عزیز آغا مادر خوانده اوست) به راحتی می پذیرد و از اتاق خارج می شود تا مادرش رازش را بگوید، باید با دقت بیشتری مورد مذاقه قرار گیرد لیکن در نمایشنامه استغفار، از آنجا که قرار نیست حسین آقا چیزی بداند ، بنابراین هرگز در صحنه حضور ندارد که خارج شود و درانتها که می آید داستان سر انجام پیدا

می کند. در داستان طلب آمرزش عزیز آغاسه قتل بر گردن دارد : دو نوزاد و مادر ایشان که حسین آقا به عنوان فرزند سوم جان سالم به در می برد . در نمایشنامه ، این مسأله کمی کمرنگ تر می شود و حالت معما گونه به خود می گیرد . عزیز با توجه به قتل فرزند اول ، دلش نمی آید تا دومی را از بین ببرد و آن را به برادر خود رمضان می دهد تا او تکلیفش را روشن کند، بنابراین سعی شده که آن سیاهی و تاریکی مطلقى که بر شخصیت ها حاکم است اندکی تلطیف شود و اندکی مقبول تر و نمایشی باشد و در ضمن حالت کشش و تعلیق پیدا کند : پس فرزند دوم چه شد ؟ پسرک کجاست ؟ اگر حسین بفهمد چی ؟ از این دو مولفه (عدم آگاهی حسین آقا از سرگذشت خود و معلوم نبودن سرنوشت فرزند دوم) می توان استفاده کرد و پایان نمایشنامه را باز گذاشت تا

از داستان تا درام

بشود آن را ادامه داد. از نکات دیگر در تغییر، علاوه بر وجود کشمکش (درگیری فیزیکی عزیز آغا و گلین) و نیز فراهم کردن زمینه های تعلیق و کشش برای اینکه مخاطب احساس کسالت نکند، می توان به در نظر گرفتن نقطه اوج اشاره کرد. در طلب آمرزش، نقطه اوج جاییست که عزیز آغا می خواهد اعتراف کند و همه چیز را بگوید، اما در نمایشنامه نقطه اوج نزدیک پایان داستان است؛ از طرفی عزیز آغا و گلین خانم اصرار می کنند تا بدانند فرزند دوم چه شد؟ و عزیز آغا

می خواهد همه چیز را به حسین آقا بگوید در صورتی که هر آن ممکن است او سر برسد و ماجرا شکل دیگری پیدا کند که رمضان مانع این کار می شود و با تهدید مسأله فیصله پیدا می کند که این تمهید ناشی از طرح ارتباط منطقی آن ها با یکدیگر است. در داستان هدایت، ما هیچ کشش عشقی نداریم که بتواند ماجرای دیگری را ایجاد کند؛ اما در استغفار با پس زمینه هایی که از نوع نگرش این افراد داریم، رمضان با وجود داشتن زن و فرزند به دنبال تصاحب گلین خانم است و از هیچ کوششی رو گردان نیست. در متن داستان

طلب آمرزش، رمضان و گلین هر دو به این حقیقت اعتراف می کنند که آمده اند تا بخشیده شوند و بنابراین التیامی

از داستان تا درام

است بر زخم های عزیز آغا، ولی در نمایشنامه چنین نیست و می بینیم که عزیز آغا از آمدن رمضان با آن ها اظهار گله و شکایت دارد و رمضان عنوان می کند طلبیده شده ، اما در واقع تمام هم و غمش این است تا دارایی عزیز را به غارت ببرد .

همان گونه که شروع طلب آمرزش در ساختار داستان

می گنجد ، پایان نیز از همین قاعده متابعت می کند و با جمله ای که قبل هم مرتب به آن استناد شده ، پایان می یابد ؛ ولی سرانجام نمایشنامه که با نقطه اوج انطباق دارد چنین نیست و دارای دستمایه محکم است . همان گونه که پیشتر اشاره شد و به زمان بر می گردد ، خواننده داستان هدایت می خواهد بداند چه شد ؟ مخاطب نمایشنامه دنبال آن است که چه می شود ؟ بنابراین به خوبی رعایت قانون درام در این خصوص لحاظ گردیده و سعی شده پیشبرد داستان در این سیستم گنجانده شود . به نظر می رسد، در طلب آمرزش همه چیز به سخره گرفته می شود و تمامی آدم ها یکسانند و گناهکارانی هستند که به این وادی آمده اند تا آمرزیده شوند . در نمایشنامه سعی شده چنین نباشد و با دیالوگ ها و کمی فضا سازی ، آدم ها عمق بیشتری پیدا کنند و برخی اعمالی که

از داستان تا درام

انجام می دهند، نا خود آگاه و بدون آن که بدانند برای چه هست و تنها با توجه به سوابق متعدد (نوع زندگی ، وراثت و ...) چنین اتفاقی می افتد و در عین حال سیاه سیاه نیستند و سفیدی هایی هم دارند که گاهی به آن اشاره می شود مثل آنجا که رمضان در مورد عزیز می گوید او کدبانوی قابلی بوده یا اینکه خودش به بعضی ها کمک کرده تا سر و سامان بگیرند و از این دست فراوان است . گفته های داستان طلب آمرزش یکسان و یک دست نیست و از قاعده مشخصی متابعت نمی کند، اما در اینجا سعی شده تا از یک ریتم به خصوص استفاده شود و هر چند در برداشت برخی کلمات و جمله ها به لحاظ بار معنایی، به خود کتاب استناد شده ،

لیک این تغییرات صورت گرفته تا فضای یک دستی حاصل شود و اگر قرار است محاوره ای صحبت کنند ، چنین است و از ابتدا تا پایان بر همین منوال پیش می رود . البته تسلط هدایت به فرهنگ عامه مثال زدنی است و اصطلاحاتی را که او در بین حرف ها می آورد ، کم نظیر است و سعی شده، تا حد امکان و ضرورت از آن ها استفاده شود که بیشتر در بخش گفتگوی گلین خانم و عزیز آغا که به گذشته برمی گردد این نوع گفتگو مشاهده می شود.

از داستان تا درام

*تحقیق و تکمیل اطلاعات مورد نیاز برای نگارش نمایشنامه
استغفار

تشریح عنوان انتخابی برای نمایشنامه

داستان هدایت " طلب آمرزش " است و خود به خود چگونگی اتفاقات را تا اندازه ای به ذهن متبلور می کند . مخاطب همواره به دنبال آن است تا از اسم ، یک رابطه معنایی با متن پیدا کند و بداند دلیل انتخاب چیست ؟ بطور معمول نمی پسندند که عنوان با ماجرا مرتبط نباشد. برای همین سعی شده با عنوان نمایشنامه بر اساس اقتباس صورت پذیرفته و مفهوم آن به هم نزدیک باشد.

در واقع " استغفار " آدم ها را به رخ خودشان می کشد ؛ آدم هایی که بنا دارند جور دیگری زندگی کنند یا حداقل اینگونه به نظر برسند . در خط سیر داستانی، هدف از آمرزش طلبیدن لقله زبان است نه آنچه باید صورت پذیرد . در نمایشنامه کوشش شده تا بیشتر با پس زمینه این دسته از اجتماع آشنا شویم ، برای همین به آنها نزدیکیم ؛ می بینیم

از داستان تا درام

چه کرده اند ، از کجا آمده اند و در يك کلام " هویت " شان چیست ؟ هویت ، فراهم آورنده خصائل انسانی است و حتی می تواند به جمادات ، اشیاء و حیوانات تشخص انسانی بدهد .

هویت ، بازتاب درونی ترین افکاری است که حاصل برآیند بازخورد محیط ، وراثت ، جبر و تقدیر و امثال آن است که نمود عینی یافته و در قالب صورت انسانی تجسم پیدا می کند . ما بیش از آن که بخواهیم بدانیم چرا چنین می کنند ، تمایل داریم بفهمیم چرا این چنینند ؟ در آن صورت رفتارشان توجیه پذیر است و اعمالی که از آن ها سر می زند ، معقول و منطقی و مستدل می نماید ، هر چند شاید مقبولیتی نداشته باشد اما نشان می دهد این حرکت ، با این پس زمینه مال این شخص است ؛ مربوط به اوست و خاص است .

پس عنوان انتخابی در تناقض با اسم داستان نیست ، بلکه کوششی است تا حتی نام هم در قالب درام بگنجد و به همان ترتیبی که ارتباطات بین شخصیت های نمایش مستدل می شود اسم نمایشنامه هم از چنین قاعده ای متابعت نماید ؛ این که فکر می کنند با " استغفار " به نیک فرجامی می رسند از همین منظر است .

از داستان تا درام

زمان

در داستان ، زمان حد و حصري ندارد و مدت ها طول می کشد تا زائران به حرم برسند . در واقع نویسنده سعی دارد که نشان دهد اینان تا چه اندازه برای رسیدن ، به خود مشقت و زحمت داده اند و این سفر تا چه اندازه برایشان اهمیت دارد لیکن با همه این ها ، به راحتی و با چند حرف احساس آرامش و بخشیده شدن می کنند. در نمایشنامه هم این امکان فراهم نیست تا به این گستردگی بخواهیم زمان را مورد توجه قرار دهیم و مدت را طولانی کنیم و هم اگر برفرض در مدت زمان اندکی سعی داشته باشیم تا به جزئیات پردازیم شاید از پرداختن به اصل ما وقع باز بمانیم و مخاطب را بی خود خسته کنیم و ملال آور باشد. بنابراین تقریباً یک نیمروز در نظر گرفته شده و چینه اشخاص بازی و فضا سازی در این مدت شکل می گیرد . زمان شروع ، وقتی است که عزیز آغا از زیارت بر می گردد . در داستان می بینیم عزیز در کنار حرم دچار تحول می شود و بعد او را به کاروان سرا انتقال می دهند. این که چرا ما چنین نمی کنیم

از داستان تا درام

الزامی نیست و از گفته های او به خوبی همه چیز مشخص است که کجا آمده ؟ چه می گوید؟ و خواسته اش چیست ؟ او به زیارت رفته و اکنون آمده تا استراحت کند که دچار چنین تحولی می شود. از زمان نماز هم برای بیرون رفتن رمضان و تنها گذاشتن گلین و عزیز استفاده می کنیم، اما رمضان نماز نمی رود و خرید می کند که این خود می تواند جایی به جز عربستان را به ذهن متبادر سازد و ممکن است هر مکان زیارتی دیگری باشد. زمان دیگر، اوقات خروج و ورود به صحنه است که به تناسب و بنا به نیاز و خواست از آن ها استفاده می شود تا توجیهی منطقی داشته باشد. زمان دیگر شب است و می بینیم اتفاقات در این بازه سر انجام می پذیرد و این که گلین خانم و مشد رمضان هم تنها باشند، قابل قبول و پذیرش است. به هر حال سعی شده تا به زمان به عنوان یکی از عوامل مهم شکل گیری روند منطقی داستان در نمایشنامه توجه خاصی شود و حتی در پایان نیز به آن فکر شده و اتمام داستان وقتی است که حسین آقا برمی گردد و با توجه به آنچه از او شنیده ایم، زیارتش را انجام داده و نمازهایش را خوانده و اکنون باید بر گردد و اگر چنین نشود، ماجرا سمت و سوی دیگر پیدا می کند.

از داستان تا درام

در واقع زمان به علت ها پاسخ می دهد و این مسأله در کلیت ساختار نمایش لحاظ شده است . اما به هیچ عنوان ، به دنبال قاعده ای برای نظم در آوردن آن به شکل کلاسیک نبوده و حتی سعی شده تا حدی از قالب های رایج نیز فراتر رفته شود. در مجموع می بینیم زمان کاربرد موثری در پیشبرد روند نمایش دارد .

از داستان تا درام

اشخاص

" شخصیت " عاملی است برای تمایز دادن انسانی از انسان دیگر و به فاکتورهای مختلفی بستگی پیدا می کند که اصلی ترین آن ها عبارتند از : وراثت ، محیط ، فرهنگ و روان .

بررسی اشخاص بازی که نمادی از آدمیان هستند به چگونگی شناخت این عوامل بستگی دارد و حتی در تشخیص بخشیدن به سایر جانداران و اشیاء باید به این مهم توجه شود . به طور کلی شخصیت ها - با لحاظ فاکتورهایی که اشاره شد - به دو دسته اصلی و فرعی تقسیم می شوند. شخصیت های اصلی آن دسته هستند که در نمایشنامه و طول داستان حضورشان به طور مرتب حس می شود و برای مخاطب باورپذیر و قابل قبولند و در دریافت کامل آنان به لحاظ پرداختن به جنبه های مختلف فرصت کافی هست مثل شخصیت عزیز آغا یا گلین خانم و حتی مشد رمضان . این سه نفر از ابتدا تا انتها حضور دارند و بار دراماتیک قصه را بر دوش می کشند و اگر یکی را حذف کنیم به کلیت ماجرا لطمه می خورد. اگر عزیزآغا حذف شود ، دیگر کسی نیست که بخواهد متحول شود و نمایشی شکل بگیرد.

از داستان تا درام

اگر گلین خانم را برداریم ، واکنشی صورت نمی گیرد چرا که عزیزآغا و مشد رمضان که خواهر و برادر هستند ، چیز زیادی برای گفتن نخواهند داشت و حداقل با این موضوع (آمرزش خواستن) انطباق پیدا نمی کند. اگر مشد رمضان نباشد، تعادلی در صحنه به وجود نمی آید ، کسی نیست که در غیاب دیالوگ های عزیز آغا ، داستان را پیش ببرد یا در دل گلین خانم شك بیاندازد و حتی این که با تهدید آنان به قتل ، ماجرا را فیصله دهد. شخصیت های فرعی ممکن است حضور فیزیکی نداشته باشند، کما این که می بینیم حسین آقا روی صحنه حاضر نمی شود ، اما تا انتها در فضا هست ؛ درباره اش حرف می زنند و اعمال و رفتارشان موازنه را به هم می ریزد. پس تاثیرگذار است و اگر نباشد داستان پیش نمی رود. شخصیت های اصلی ممکن است ساده باشند بدین معنا که هیچ تحولی در اعمال و رفتارشان حادث نشود و در انتها همان باشند که پیش از این بوده اند . لذا شاید شخص بازی اصلی باشد اما از نوع ساده که سهم کمتری نسبت به سایرین ایفاء می کند. شخصیت پیچیده عمق دارد ، دارای جنبه های متعدد است و در نهایت متحول می شود ؛ دیگر آدم ابتدای نمایشنامه نیست و دریافت ما در مورد او تغییر

از داستان تا درام

پیدا کرده است. به عبارتی باور پذیری آن ها در نزد مخاطب بسیار بالاست مثل عزیزآغا که می بینیم حائز چنین شرایطی است و متحول می شود ، نمی خواهد آنچه هست باقی بماند و سعی دارد تعادل را برهم بزند. خواننده نمایشنامه بدون تردید او را بیشتر از سایرین خواهد شناخت و به جنبه های مختلف شخصیتی اش نزدیکتر خواهد شد و حتی در پایان اگرچه به ظاهر همه چیز به حالت اول برمی گردد و همه سعی دارند که وانمود کنند اتفاقی نیافتاده ، اما کسی

نمی تواند رفتار عزیزآغا را پیش بینی کند؛ او به هر حال دچار دگرگونی شده و هر لحظه ممکن است بخواهد شرایط را عوض کند. در مشهد رمضان هم این خصیصه را البته خیلی کمرنگ تر می بینیم . او هم به نوعی تصمیم دارد آدم دیگری باشد ؛ برای همین پولی را که از راه نامشروع به دست آورده، به دست حاج آقا می دهد تا برایش حلال کند. بنابراین او هم تحول دارد و باورپذیری اش آسان تر است . اما در عوض ، گلین خانم شخصیتی است که متحول نمی شود و در پایان همان بوده که هست و حتی ما تمایلی از درخواست تغییر در او مشاهده نمی کنیم ؛ مدام به حرف حاج آقا روی منبر استناد می کند که زائر همان وقت که نیت کرد آمرزیده

از داستان تا درام

می شود . طبیعی است در پرداخت شخصیت ها ، نمی توانیم آن گونه که هست به او بپردازیم؛ به عبارتی شخصیت گلین خانم تک بعدی است و همه جانبه نیست و این را نمی توان ضعف شخصیت پردازی به شمار آورد چرا که این آدم - که نظایرش در اجتماع هستند - همین است که هست و بیش از این هم از او توقع نمی رود . پس زمینه ای که از او در مورد زندگی اش داریم به خوبی موید چنین مساله ای است و شرایط هم این حقیقت را تایید می کند. اما شخصیت عزیزآغا همه جانبه است بعد دارد چرا که به عمق روان او پی می بریم حتی می توان بیشتر به او پرداخت و باز هم به او استناد کرد. حتی اگر داستانی به ماجرای روایت افزوده گردد ، قابلیت تعمیم شخصیتی عزیز وجود دارد . رمضان ، می تواند بیشتر مورد دقت قرار گیرد و بهتر بررسی شود ، در اینصورت او هم در زمره شخصیت های همه جانبه قرار می گیرد ، اما اکنون به نظر خوب پرداخته نشده ، عمق ندارد و غالب بار کار بر دوش عزیزآغاست. ما در مورد عزیزآغا اطلاعات کاملی داریم و دستمان باز است و همه چیز را در موردش می دانیم که زنی است با گذشته سیاه ،

از داستان تا درام

مرتکب دو قتل شده ، نازا بوده ، همسر مرحوم گدا علی است ، هوویش را خود انتخاب کرده و.... همه چیز در باره او شفاف و روشن است و کاملاً قابل پرداخت است و بنابراین به ابعاد مختلف وجودیش پی می بریم ، هم احساس دارد (دوست داشتن همسر ، طلب آمرزش و انصراف از قتل کودکی در گهواره به جای گریه بر او لبخند می زند) و هم خشن است و نمی خواهد زندگی از دستش برود (قتل هور و فرزند اول او) و هم مقاوم . خلاصه به راحتی می توان ابعاد وجودیش را مورد مذاقه قرار داد در صورتی که گلین خانم

تک بعدی است ، هیچ دردی نسبت به کشتن خواهر ناتنی خود حس نمی کند ، از ابراز توجه مشد رمضان به خود دچار احساس نمی شود و تنها فکرش مال اندوزی و کسب پول بیشتر است . مشد رمضان تا اندازه ای به عزیزآغا نزدیک تر است و بنابراین می تواند از حالت تک بعدی خارج شود ، اما هنوز به پردازش بیشتری نیاز دارد . هر سه نفر اشخاص اصلی بازی باورپذیرند چرا که مخاطب و به خصوص خواننده یا تماشاگر ایرانی با این دست افراد تا حد زیادی آشناست و آنها را می پذیرد و ارتباط برایش ملموس تر است . همه این ها انگیزه دارند که این مساله به باورپذیری

از داستان تا درام

بیشتر کمک دو چندان می کند. اصلی ترین هدف که باعث تحول می شود، انگیزه عزیزآغا است ؛ او نمی خواهد در این شرایط بماند ، می خواهد عوض شود و توبه کند و دیگر در گذشته تلخ خود باقی نماند. در طول نمایش هم انگیزه دارد ؛ قتل خدیجه و فرزند او به خاطر حفظ زندگی خصوصی خویش است که حال ممکن است به حسادت تعبیر شود ، اما به هر شکل انگیزه ای هست که راحت آدم می کشد و دست به ارتکاب چنین اعمالی می زند. در يك کلام حفظ منافع باعث می شود تا دست به هر کاری (حتی جنایت) بزند. هدف شخص بازی دیگر (گلین خانم) دستیابی به پول است و به این سفر آمده تا بتواند صاحب ارث و میراث شود چرا که اگر معصومه زنده بماند ، پیشیزی هم عایدش نخواهد شد. پس به انگیزه کشتن او آمده و تمام تلاشش را می کند که به نتیجه برسد، حتی در پاسخ به درخواست عشقی

مشد رمضان ابتدا می پرسد چه داری ؟ و مشد رمضان که می گوید : يك دل مثل ... حرفش را قطع می کند که رمضان فوری متوجه منظور او شده و دارایی هایش را فهرست می کند . انگیزه خود رمضان هم تصاحب تنمه دارایی عزیز آغا است ، برای همین با وی همسفر شده و سعی دارد تا از

از داستان تا درام

احوال او غافل نشود . به ظاهر یا شاید به دلیل داشتن پس زمینه های مذهبی که از وراثت سرچشمه می گیرد ، پولش را حلال کرده و هرچند این مساله بارها گفته می شود اما مخاطب چیزی نمی بیند و شاید این گفته برای منحرف کردن ذهن عزیز و موجه دادن خودش باشد که می بینیم یکی دو بار هم به طلبیده شدنش برای زیارت اشاره دارد. در بررسی شخصیت نمایشی عزیزآغا ، به راحتی می توان او را تمیز داد و تفکیک کرد. او شرایط موجود را بر هم می زند و اگر نه همه چیز به شکل معمول جلو می رود و سرانجام می یابد. گروهی به زیارت آمده اند و پس از انجام مناسک و مراسم ، به دیار خویش باز می گردند؛ مثل دیگران . زن های دیگر که شبیه عزیزند چه می گفتند ؟ آیا غیر از این رفتاری دارند ؟ اما عزیز بر علیه موقعیت و روال عادی موجود قد علم می کند و شرایط را به گونه ای دیگر رقم می زند ، بنابراین تشخص می یابد و قابل لمس تر است. ولی به هر حال در سطح می ماند و رشد نمی کند چرا که غالب شخصیتی او چنین اجازه ای نمی دهد . عزیز به لحاظ روانی دچار پریشانی است و همانطور که ذکر آن رفت به دلیل عقیم بودن ، ناچار می شود تا هوو را تحمل کند و بعد یکی یکی فرزندان هوو

از داستان تا درام

را از میان بر دارد و نهایت به تعبیر خودش شر خود هوو را کم کند، بنابراین وجدانش راحت نیست ؛ معذب است و می خواهد از شرایطی که دارد فرار کند لذا آن را بر هم می زند تا به نوعی آرامش برسد. حرکات او قاعده مند است و تابع دستور العمل هایی که جامعه در قالب سنت یا آئین و دستورات دینی ارائه نموده و از آن جمله درخواست و طلب آمرزش است . در بررسی سطح فرهنگ و ساختار اجتماعی ، در ردیف افراد خدا پرست قرار می گیرد هرچند که او برنامه ای برای ارتقاع سطح اندیشه و زندگی خود در دست ندارد . با تمام این تفاسیر عزیز آغا را نمی توان جزء شخصیت های قرار دادی یا کلیشه ای به حساب آورد چرا که برخی از خصوصیاتش او را از قرار گرفتن در این زمره خارج می سازد. و اما گلین خانم ؛ او چطور ؟ با اندکی کند و کاو در نمایشنامه ، در می یابیم ، او زنی است میانسال که مانعی برای ازدواج ندارد و این را می توان از خلال گفتگو ها و به خصوص در خواست های مکرر مشد رمضان برای تصاحب وی دریافت کرد. ولی مشخص نیست که بیوه است یا دختری با سن و سال بالا . به این نکته در نگارش نمایشنامه توجه شده و در نهایت قسم اول (زن بیوه) لحاظ می شود.

از داستان تا درام

گلین خانم از نظر روانی متعادل تر از عزیز آغا است و به لحاظ فرهنگی از همان قشر و گروه است ، از نظر وراثتی خیلی شبیه عزیز است و در نهایت همان خصوصیت های زنانه را دارد . گلین بر خلاف عزیز آغا بیشتر برون گراست و می بینیم به راحتی با شرایط موجود سازگاری شود و حتی قتلی که انجام داده چندان ناراحتش نکرده و وجدان درد ندارد . با اندکی تأمل و قدری بررسی ، از خلال گفته هایش و مخصوصن تکرار مرتب این که خدا انسان را می بخشد عمق نگرش مذهبی او نمایان می شود اما از سوی دیگر می بینیم در این دیدگاه منفعت طلبی به شدت لحاظ شده چرا که مانعی در برابر خواسته مشد رمضان با خودش ایجاد

نمی کند. برون گرایی گلین بیشتر از رفتارش معلوم می شود که می خواهد همواره مطرح باشد. او آمادگی دارد تا با کمی اندیشیدن و مساعدت اوضاع ، از موقعیتی که دارد خارج شود . گذشته برایش معنا و مفهومی ندارد و هیچ گاه موضع مشخصی نمی گیرد . گلین خانم شخصیتی مفید است که در تبیین حوادث تنها نقش پیشبرندگی برای او لحاظ می گردد . او جزو شخصیت های اصلی است که اگر برداشته شود به کلیت داستان لطمه می خورد. باور پذیر است اما نه به حد

از داستان تا درام

عزیز آغا و احساس می شود در ذات خود زیرکی و زرنگی خاصی دارد که از یک دستی خارجش می کند. در یک جمع بندی و نگرش کلی او شخصیتی قابل قبول است.

مشد رمضان مقدس مآب است و کم کم می رود تا به سطح شخصیت های کلیشه ای و قرار دای نزدیک شود، اما هرگز به آن ورطه نمی افتد. این گروه ضمن آن که هدف های فردی خویش را دنبال می کنند و به دنبال منافع و مطامع خود هستند، از دین به عنوان سپر بلا استفاده می کنند تا با آن کاستی هایشان را پوشش دهند. نمونه این افراد به کرات در فرهنگ عوام به چشم می خورد، آدم هایی از سطح فرو دست جامعه که تصورشان از زندگی در حد اندکی است و بیشتر در خور و خواب و تمنیات غریبی خلاصه می شود. تقدیر در شکل گیری چنین افرادی نقش بسزایی دارد. گذشته و

جامعه ای که در آن زیست می کنند بیشترین تاثیر را بر ساختار شخصیتی شان دارد، اما به هر حال مشد رمضان با تمام این تفاسیر جزو شخصیت های مفید است که حضورش به پیشبرد روایت نمایش کمک شایانی می کند. او در مقابل عزیز آغا - خواهری که می کوشد تا شرایط موجود را بر هم بریزد - تلاش می کند تا همه چیز را در حالت عادی و سکون

از داستان تا درام

نگه دارد. اما پس زمینه های اجتماعی ، وراثتی و فرهنگی اش به شدت به گلین و به خصوص به عزیز نزدیک تر است . رمضان در صد تعالی اندیشه نیست ، اصراری هم به تغییر روش زندگی ندارد و حتی این که آمده زیارت و و پولش را حلال کرده ، هدف نهایی اش به شمار نمی رود بلکه می خواهد لذت بیشتری از زندگی نصیبش شود . او مردی است با مولفه های مردانه و با اندکی تفاوت آن هم وجه دراماتیکی چرا که چنین آدم هایی در جامعه به وفور یافت می شوند و نیازی به کند و کاو چندان ندارند. مشد رمضان متاهل است و صاحب فرزند که همین وضع به او بعد می دهد، اما رفتارش به او عمق می دهد : چشمش به دنبال زن دیگر (گلین خانم) است و نداشتن عشق را برای خواهشش دستمایه قرار می دهد. او زیرک است و در ظاهر متعصب (به گلین خانم توصیه می کند و قتی بیرون می رود مواظب خودش باشد) . وجود رمضان قابل انکار نیست . هر سه شخصیت اصلی نمایشنامه از یک گروه و طیف هستند و این مسأله هر چند باعث می شود تا شخصیت ها کمتر در مقایسه با گروه دیگری قرار گرفته و در نتیجه عمق و بعد بیشتری پیدا کنند، ولی در قیاس با موضوع

از داستان تا درام

منطقی به نظر می رسد. مخاطب شاید حس کند که چرا این ها یک دست هستند باید گفت : این یک دستی به خاطر شباهت های سطح فرهنگی ، اجتماعی و اندیشه های آنان است . کسی از بیرون تر و فراتر از قشرشان تمایلی به قرار گیری در این فضا را ندارد و اگر این اتفاق می افتاد معلوم نبود که چه حادث شود . اگر به جای گلین خانم که علاوه بر مراتب فامیلی از سفر قزوین با آن ها هم سفر بوده ، زنی از اعیان و اشراف در داستان قرار می گرفت چه می شد ؟ آیا به حرف های عزیز آغا گوش می کرد ؟ پس این که سعی شده اشخاص بازی از یک طیف باشند و به نظر یک دست برسند تعمدی است و ناشی از خطای نگارش محسوب نمی شود . از شخصیت های فرعی و کمک کننده که در طول داستان نامشان برده می شود اما حضور فیزیکی ندارند، می توان به حسین آقا اشاره کرد. او نیست ولی آمدنش مطرح است که هرگز وارد صحنه نمی شود و تنها صدای او را می شنویم که همانجا نمایش به پایان می رسد . ما فرصت پرداخت این شخصیت را نداریم و خواننده نمایشنامه تنها با ایده های شخصیت های اصلی حاضر در صحنه ، به وجود او پی می برد ، ضمن آن که از گفته های همین اشخاص در خصوص

از داستان تا درام

حسین می توان به این نتیجه رسید که به طور صرف سیاه نیستند و در درون خود برخی معیارها را باور دارند. ما از کلام عزیز آغا و مشد رمضان پی می بریم که حسین آقا فرزند هووی عزیز آغا است ولی خود نمی داند. او به شدت مذهبی است و اعمال و مناسک و آداب را به تمامی به جا می آورد. مقید به آداب است و به تازگی نو عروس خود را از دست داده و این حق برایش محفوظ است که غمدیده و داغدار باشد. اما آیا حسین واقعا همان است که از فحوای کلمات گفته شده استنباط می شود؟ یا نه، او شخصی است متفاوت؟ اگر به حقیقت پاک و درست است بنا به موقعیت و اقتضای سنی اوست یا این که داغدار بودن او را به چنین وادی کشانده یا نه این ادعای عزیز و رمضان است؟ این استنتاج شاید از خلال گفتگوی سه نفره دریافت شود، لیکن در خلوت دو نفره عزیز آغا و مشد رمضان حقیقت بیشتر آشکار می شود: حسین؛ پاک و دوست داشتنی است و حضورش به صحنه و روایت تعادل می بخشد و در انتها نیز در می یابیم که او از گذشته خود اطلاع ندارد. بنابراین عزیز آغا را مادر خود می داند و از سرگذشت مادرش خدیجه بی اطلاع است و حتی نمی داند سر دو برادر دیگرش

از داستان تا درام

چه آمده . استنباط می شود که این صاف و سادگی می تواند به عوامل مختلفی وابسته باشد : محیط زندگی و شرایط اجتماعی و نیز وراثت . عزیز آغا و رمضان با آنچه که می بینیم هیچ نقشی در این بعد شخصیتی او ندارند ، پس یا چنین رفتاری از خصوصیت های پدرش بوده یا از مادر حقیقی به ارث رسیده است . می بینیم با این که حسین در صحنه نیست ولی حضور دارد و در برآوردهای فضای منطقی سهم دارد و نقش ایفا می کند. فرصتی نیست تا از نظر روانی به او پرداخته شود و بیننده با او آشنا تر گردد ، اما او چه هست اگر بداند چه بر او گذشته بی تفاوت نخواهد ماند و واکنش نشان خواهد داد(از آنجا که رمضان تهدید می کند می شود به این نکته دست یافت). معصومه ، شخصیتی است از جنس حسین ، اما خیلی کمرنگ تر که وارد داستان می شود ، لازم نیست به او بیش از آنچه هست پرداخته شود. اگر معصومه را از نمایشنامه حذف کنیم بیش از همه حضور گلین بی معنا می شود و کاربردی پیدا نمی کند، این است که حضورش ضروری است . گداغلی و خدیجه هم نه به عنوان شخص بازی بلکه جزو اسامی که حضورشان به پیشبرد روایت کمک می کند در استغفار حضور پیدا می کنند

از داستان تا درام

و باعث کلمات استغفارگونه و بیشتر از سوی عزیز آغا می
شوند.

از داستان تا درام

* گونه و ساختار

انواع گونه های تعریف شده در یک نمایشنامه *

۱. تراژدی : (۱) در لغت به معنای آواز بز است . اما بنا به تعریفی که ارسطو در کتاب بوطیقا (فن شعر) آورده ، عبارت است از " تجسم یک واقعه که جدی ، شایسته ، کامل و عالی باشد . انشای آن زیبا و دارای صنایع ادبی باشد " . ۲. کمدی : (۲) معنای تحت اللفظی آن ده و من آواز می خوانم است و این گونه از کوموس نوع رقص و آواز دسته جمعی که اجرا کنندگان آن لباس مضحک بر تن کرده و ماسک بر صورت می زدند نشأت گرفته است . بنا بر تعریف کمدی " اثر دراماتیکی است که اخلاق و عادات و مفاسد اجتماع را با بیان مضحک و مفرح بیان کند و موجب عبرت و اعجاب گردد. "

*تمام این بخش از منبع زیر است:

خلج - منصور - تئاتر و نشانه ها - انتشارات سوره مهر - چ

اول تهران سال ۱۳۸۳

(۱) tragedy (۲) comedia

از داستان تا درام

۳. کمدی فرس: (۱) کمدی موقعیت هستند. یک طرح داستانی در یک فرس خوب باید پر از اتفاقات سرگرم کننده باشد. هدف آن صرفاً ایجاد خنده آنی در تماشاگر است. ۴. درام: (۲) کنش تقلیدی است که در زمان حال عرضه می شود و در برابر چشم تماشاگر رویداد های واقعی، تخیلی گذشترا باز سازی می کند. هم بعد زمان دارد هم بعد مکان. درام روایتی است که به صورت دیداری در آمده، تصویری است که توان حرکت در زمان را دارد. درام در اصل کلمه ای است یونانی که در فارسی می توان به معنای بافت کردار یا به فعل در آوردن یک داستان از آن تعبیر کرد. از سوی دیگر کلمه درام به مفهوم وسیع کلمه "به کلیه آثاری اطلاق می شود که توسط هنرپیشه در روی صحنه نمایش تجسم می یابد". درام به طور کلی به تمام اقداماتی که برای تجسم یک نمایشنامه توسط هنرپیشه در روی صحنه و در جلوی جمعیت به عمل می آید اطلاق می شود. اگر جنبه مذهبی داشته باشد، درام مذهبی، اگر نه بنا به تناسب نام دیگر به خود می گیرد.

(۱) farce (۲) drama

از داستان تا درام

درام انواع مختلفی دارد، اما نکته مهم آن که " وجود تماشاگر در یک درام الزامی است "

۵. ملودرام : (۱) در اصطلاح نمایشی است که غالباً با موزیک و رقص همراه است و بین گفتگوها و بازی بازیگران موسیقی نواخته می شود . این نوع نمایش از شکل های به اصطلاح مردم پسند محسوب می گردد . در این نوع که آمیخته ای از لحظات غم انگیز و تراژیک به همراه نکات کمیک خنده دار است صحنه های هیجان انگیز و احساساتی به وفور مورد استفاده قرار می گیرد . "

(۱) Melodrama

از داستان تا درام

گونه نمایشنامه استغفار

با این دسته بندی ، نمایشنامه استغفار در زمره گروه چهارم (درام) قرار می گیرد ، چرا که با خصوصیات این دسته کاملن انطباق دارد. استغفار نمایشی است که در حال و در برابر تماشاگر اجرا می شود و رویدادی واقعی را باز سازی می کند که به صورت دیداری است و از انواع درام به حساب می آید .

* ساختار در نمایشنامه

در خصوص ساختار ، بحث های متنوعی مطرح است و گاهی اوقات ساختمان با ساختار یکسان شمرده شده یا برخی وقت ها ساختار به مفهوم عام تری به کار رفته است.

* انواع ساختار

از داستان تا درام

۱. ساختار ارسطویی: یک نوع ساختار تخت و علت و معلولی است که ابتدا، میانه و پایان دارد و در نهایت نتیجه آن برای تماشاگر مشخص و معلوم می شود. هدف این ساختار همذات پنداری و جذب مخاطب و ایجاد کاتارسیس در اوست.

۲. ساختار اپیک:

بخش بندی (تابلو بندی) شده است که از تکنیک فاصله گذاری در آن استفاده می شود و بیشتر می توان آن را در آثار برشت مشاهده کرد. غالبن نقطه اوج به پایان نزدیک است و حتی شاید نتیجه در انتها معلوم نشود. بیشتر هدف این ساختار بالا بردن قوه تعقل در مخاطب است بنابراین ابتدا کل ماجرا روایت می شود تا او در دام حاشیه پردازی نیفتد و به اصل و آنچه مد نظر است معطوف گردد. " آن که گفت: آری، آن که گفت: نه " نمایشنامه ای در این سبک است که می توان به آن اشاره کرد.

۳. ساختار ایستا و ۴. ساختار مدور: هر دو یک روند تکراری دارند، منتها ساختار ایستا از گفت و شنود بیشتری استفاده

از داستان تا درام

می کند و ساختار مدور مبتنی بر کشف و شهود است. تکرار جزء تفکیک ناپذیر این دو ساختار است. نمایشنامه های ابزورد غالباً در این دسته گنجانده می شوند.

ساختار نمایشنامه استغفار

آنچه از نمایشنامه استغفار بر می آید، به دلیل داشتن ابتدا، میانه و پایان و نیز وجود علت و معلول در طول داستان که به وضوح مشخص است، می توان آن را در نوع ساختار ارسطویی جای دارد لیکن از یک سو نقطه اوج به پایان نزدیک است یعنی همان جا که تمام مسائل مطرح می شود و حسین آقا می خواهد وارد شود، نمایشنامه پایان می پذیرد و از سوی دیگر از آنجا که هر بیننده خود خواهد توانست پایانی برای آن متصور گردد که در نهایت آیا حسین آقا ماجرا را خواهد فهمید یا نه؟ اگر بفهمد چه؟ و اگر نه چطور؟ و شاید چند اگر و امای دیگر، تا حدی به آنچه در پایان ساختار اپیک می بینیم نزدیک می شود، ولی در نهایت همچنان تمایل دارد تا ساختار ارسطویی (روایی) خود را حفظ کند.

★ اندیشه

از داستان تا درام

مبحث اندیشه کمی متفاوت تر از گفتگو های گذشته است چرا که " اندیشیدن " مهمترین خصیصه تمایز آدمی از سایر مخلوقات به شمار می رود . کاربرد فکر و اندیشه در زندگی آدمی ، آنقدر وسیع است که می تواند بر دامنه کلیه فعالیت های او تاثیر بگذارد. بنابراین حتی پرداختن به اندیشه شخص بازی از اهمیت خاصی برخوردار خواهد بود .

بد نیست ابتدا تم (بن اندیشه) را مورد بررسی قرار دهیم. در کتاب سی و شش وضعیت نمایشی (۱) ، با کمی دقت وضعیت سی و چهارم که پشیمانی (۲) است با این نمایشنامه (استغفار) انطباق دارد ؛ بنابراین آن را به عنوان تم بر می گزینیم.

(۱) پولتی - ژرژ - سی و شش وضعیت نمایشی - ترجمه آل احمد و بیاتی - چاپ : دفتر هماهنگی پژوهش های برنامه ای معاونت سینما - چ اول - تهران سال ۱۳۵۷

(۲) Remorse

وضعیت سی و چهارم پشیمانی است که عوامل آن عبارتند از : خطا کار - قربانی با خطا و پرسشگر- بند یک از

از داستان تا درام

قسمت الف ، عبارت است از : " پشیمانی از جنایتی پنهان " و در توضیح آن آمده :

مانفرد و دیگر آثار بایرون آخرین نمایشنامه نویس بزرگ و آخرین دشمن سالوس و ریا. سالوس و ریایی که پس از نابودی هنر در اسپانیا به اسم تفتیش عقاید در انگلستان با نام پیوریتانیسم و در آلمان تحت عنوان Pietism هم اکنون در فرانسه به لباس " موسیو برانژه " در آمده است . با اندکی دقت در می یابیم نمایشنامه استغفار در همین دسته جای می گیرد؛ پشیمانی از جنایتی پنهان . عزیز آغا در گذشته مرتکب جنایت شده و حال از کاری که انجام داده نادم و پشیمان است. موضوعیت داستان که بر اساس تم شکل می گیرد، در تمامی ابعاد و جوانب گسترش پیدا می کند و ماجرا را پیش می برد. شخصیت ها حول همین محور ارزیابی می شوند و ایده هایشان بر اساس چنین تفکری مورد بررسی قرار می گیرد طرح اندیشه با عزیز آغا است؛ راستی خداوند من را که پشیمان شده ام خواهد بخشید ؟ و بعد دیگران در این ایده و فکر با او سهیم می شوند و دیدگاه هایشان را ارائه می دهند. گلین خانم که خود گناهکار

از داستان تا درام

است و از قضا قتلی را مرتکب شده - هر چند چندان نگران نیست - به عزیز بشارت آمرزش می دهد ، چرا که اعتقاد دارد گناه زائر هر قدر زیاد باشد بخشودنی و قابل اغماض است .
رمضان هم مرتکب گناه شده و از حرام مال زیادی به دست آورده که اینک فکر می کند طیب و طاهر است چرا که حاج آقا مقداری از آن را برداشته و مابقی را به او حلال کرده . پس می بینیم که فکر غالب حول و حوش بخشیده شدن یا نشدن

می گردد ، اما مسائل دیگری هم وجود دارند که از اندیشه اشخاص نمایش شکل می گیرد و به مخاطب منتقل می شود و آن هم حسین آقا و سرنوشت او ، فرزند دوم و برخی مسائل دیگر است . چگونگی شکل گیری اندیشه در

داستان های مختلف به فاکتور های متعددی بستگی دارد . دیدگاه آنان ، به محیط پیرامونشان و اجتماع ، مثل همیشه وراثت و مسائل جسمی بسیار موثرند .

افلاطون می گوید : " در انسان سه مرکز مهم وجود دارد : یکی عقل ، دیگری قلب و یکی قوای جنسی است و

جایگاه شان به ترتیب در سر ، سینه و قسمت پایینی قرار دارد . بر همین اساس انسان ها به سه دسته تقسیم

از داستان تا درام

می شوند :

عالمان و فلاسفه ، سربازان و کارگران . عالمان بیش از همه عقل را مورد توجه قرار داده و از آن استفاده می کنند .

سربازان و جنگاوران احساسی تر هستند و به همین دلیل قلب شان است که بیشتر لحاظ می گردد و گروه آخر کارگران و پیشه وران هستند و شهوت و ارضای جنسی برای شان از اهمیت بیشتری برخوردار است . " (۱)

با این مقدمه، این آدم ها در کدام گروه قرار می گیرند؟ عزیز آغا به چه دلیل مرتکب قتل می شود ؟ چه اندیشه ای او را ادار به چنین کاری می کند ؟ حسادت ؟ اگر چنین است از کجا بر می آید ؟ گلین خانم چی ؟ مشد رمضان چطور ؟

(۱) دکتر پارسا - زمینه روانشناسی - موسسه انتشارات بعثت
- تهران سال ۱۳۷۱ - ص ۷

می بینیم همه این افراد در دسته بندی جزو یک گروه و دسته

از داستان تا درام

قرار می گیرند که ارضای خواسته هایشان در الویت است ، بنابراین فرقی نمی کند که از چه راهی به هدف برسند ؛ قتل باشد ، دزدی باشد یا هر روش دیگر . اما حسین آقا اندیشه ای برتر و والا تر دارد که او را ممتاز می کند و حتی در صحنه با آن ها دیده نمی شود . اندیشه ی او قوی است و مورد توافق همه است ، حتی آن هایی که او را نمی بینند و تنها وصف اعمالش را می شنوند . در انتقال این اندیشه و فکر به مخاطب ، لازم بوده تا کمی با دقت عمل شود . بیننده کافی است به کلام آن ها توجه کند ، چرا که کلمات باز خورد اندیشه ها هستند و حتی رفتارها را شکل می دهند .

خواسته های این آدم ها ، بسیار کوچک است و بیننده به خوبی آن را از فحوای بیاناتشان در می یابد ، هر چند بازگشت به خدا و خود ؛ از درجه اهمیت فوق العاده ای برخوردار است و اگر چنین چیزی ممکن شود ، آدمی را از جایگاه موجود به وضعیت مطلوب تری خواهد رساند ، اما آیا این گونه می شود ؟ در پایان می بینیم با آمدن صدای حسین که قصد ورود به صحنه دارد ، تمام های و هوی ها فرو می کشد و همه چیز به حالت اول بر می گردد .

این نتیجه ای است که حاصل می شود و با وجود تغییر

از داستان تا درام

موقعیت صورت پذیرفته ، همچنان افکار آدم های بازی مثل سابق بلا استفاده می ماند و البته در این کار که بخواهیم آن را به اجبار تغییر دهیم الزامی نیست ، چرا که برای تغییر آدم ها تا وقتی که خودشان نخواهند ، هیچ چیز دیگری کمک نخواهد کرد .

* زبان دراماتیک اشخاص

در این قسمت ، پیش از بررسی زبان دراماتیک شخصیت های نمایشنامه ی استغفار ابتدا گفتمان دراماتیک و مکالمه در نمایش را مورد توجه قرار می دهیم. مکالمه در نمایش تنها یک گفت وگویی روزمره نیست . گفت و گویی است فشرده و جهت دار که وظایفی بس مهم بر عهده دارد که باید کاملن عادی جلوه کند . کیفیتی که می توان آن را به کیفیت دراماتیک تبدیل کرد، مستلزم شناخت دقیق جنبه های گوناگون زبان و درک کامل خصوصیت های مکالمه است . کلام که مبادله آن بین دو یا چند شخص بازی منجر به مکالمه

از داستان تا درام

می گردد ، از در کنار هم قرار گرفتن الفاظ حاصل می شود و لفظ یا کلمه ، پایه و اساس آن را تشکیل می دهد . نمایشنامه نویس از کلماتی که در دهان اشخاص بازی در

نمایشنامه هایش می گذارد، ضمن حفظ استقلال فردی ایشان به عنوان موجوداتی زنده و ارگانیک ، به صورت رمز و نشانه ای برای انتقال تجربیات ذهنی خود استفاده می کند.

" در این مقام وظیفه نمایشنامه نویس در جهت فراهم آوردن مکالماتی مناسب و در خور قابلیت های اشخاص بازی

نمایشنامه اش آن است که نشانه هایی را بجوید و ترکیبی را تدارک ببیند که این نشانه ها در قلب آن ترکیب یا ساختمان ، و درمجاورت اعمالی که ملازم آن است ، قدرت و توانایی

باز آفرینی تصاویری را که از چنین اشخاصی در ذهن دارد داشته باشد و آن ها را به همان درست به همان صورت ، در ذهن تماشا کن ایجاد کند ."

" نیروهای چهار گانه زبان : دو نیرو خاص معنای کلمات و دو نیروی دیگر به صدای آن ها اختصاص دارد . در قسمت معنی کلمات نخست معنی لغوی و تحت اللفظی کلمه است که علم صرف و نحو حدود آن را معین می کند. این بخش را

از داستان تا درام

می توان استخوان بندی زبان نامید که کالبد تجربیات تجسم پذیر و یا حدود مفاهیم ها را تهیه می کند. دوم مفهومی وسیع است که علاوه بر معنی لغوی آن در ذهن ما تولید می شود و این خود ، پیدا کردن معنی واقعی لذت را دشوار می کند .

در صدای کلمات نیز دو خاصیت نهفته است؛ یکی خاصیت هجایی مقاطع کلمات و طرز ترکیب حروف از نظر صوت و مانوس بودن اصوات گوناگون در یک کلمه یا جمله است که اگر به درستی از آن استفاده شود ، قادر است گاهی حتی بدون توسل به معنی تحت اللفظی عبارات ، مفاهیمی را که هنرمند در نظر داشته است ، به بهترین صورت در قالب و روح مخاطبانش بشناسد ."^(۱)

(۱) مکی - ابراهیم - شناخت عوامل نمایش نشر سروش - ص

از داستان تا درام

" ۱- کلام دراماتیک برای گفتن و به اجرا در آمدن نوشته می شود نه برای خواندن .

۲- کلام دراماتیک زبان اشخاصی است که خود حرف می زنند و نه کسانی که از آن ها نقل قول بشود ، بنابراین باید حتی الامکان شبیه صحبت های روزمره مردم و در عین حال دارای خصوصیت ها و بافتی جز آن باشد که در زندگی عادی می شنویم.

۳- کلمات باید با دقت زیاد انتخاب شوند تا بیان کننده خصوصیات ظاهری و کیفیات درونی اشخاص بازی باشند .

* الام - کر - نشانه شناسی تئاتر و درام - ترجمه دکتر فرزانه سجودی - نشر قطره - سال ۱۳۸۲ - ص ۱۷۰

۴- بارزترین علامت کلام دراماتیک ریتم آن است که بنابر کیفیت عاطفی وقایع در نظر گرفته می شود و با دخالت و

از داستان تا درام

تصرف در ساختمان ظاهری جمله به وجود می آید .

۵- در مکالمه دراماتیک کلام نه تنها در جهت روشن کردن رویداد ها که در بسیاری از مواقع دقیقا به همین منظور به کار می آید تا پرده ای از ابهام بر وقایع بگستراند و در واقع بیم و امید در میان تماشاگران ایجا کرده و بر شدت هیجان بیفزاید ."

با این توضیحات که تنها مختصری است از آنچه که باید درباره زبان دراماتیک گفته شود ، به اشخاص نمایشنامه ی

" استغفار " و زبان آن ها اشاره خواهیم کرد. در واقع از نیروهای چهار گانه زبان - که پیشتر اشاره شد - به عنوان طرازی در مکالمات استفاده شده است. هر سه نفر (عزیز آغا ، گلین خانم و مشد رمضان) اهل قزوین هستند ، لذا در میان گفتارهای شان می توان مشابَهت هایی پیدا کرد . به زبان دیگر قومیت عاملی است برای ایجاد زمینه های مشترک در ابعاد گوناگون که " زبان " از اساسی ترین آن ها به شمار

می آید . این امر موجب می شود تا همه به راحتی زبان هم را بفهمند و لازم نباشد تا توضیح و تفسیر بیشتری داده شود و همان گونه که در بخش های مختلف به خصوص گفتگوی

از داستان تا درام

عزیز آغا با گلین خانم مشاهده می شود ، هیچ توضیحی در خصوص واژه های به کار گرفته شده ، از طرف مقابل درخواست نمی شود . عزیز آغا و مشد رمضان هم به علت توارث و نسبیت ، مشابهت های زبانی دیگری دارند و راحت تریکدیگرا می فهمند و اصطلاحاتشان برای خودشان رایج تر است، بنابراین عامل مشترک دیگر می تواند مسأله قوم و خویشی و قرابت باشد و این ها که گفته شد، بر می گردد به " معنای کلمات " . در داستان ما ، به علت کلیت و همه گیر بودن ، سعی شده تا از الفاظ غامض و دشوار و محلی استفاده نشود ، اما به هر حال بار معنایی خود را دارد و می تواند در انتقال مفاهیم به مخاطب بسیار درست و هوشمندانه عمل کند. از طرفی نوع کلام در زن های نمایشنامه متفاوت است. این خود یک بخش بندی دیگر است و حال عزیز آغا و گلین خانم دارای مشابهت می شوند و کلام مشد رمضان نسبت به آنان شکل دیگری پیدا می کند . در اینجا معنای کلمات مد نظر نیست ، بلکه صدای آن ها اهمیت پیدا می کند. در همین جا باید اشاره کرد، جنس کلام زن و مرد با یکدیگر متفاوت است . در بخش اول نمایشنامه به خوبی می شود به این نکته استناد کرد ؛ آنجا که عزیز آغا از

از داستان تا درام

هوش می رود و گلین خانم می گوید : خدا مرگم بده ، چی شد و بعد اضافه می کند : خدای نکرده نمیره . این کلام زنانه است و حال اگر می گفت : از دست نره ، از بیان مردها استفاده می کرد. صدای مردها بم و کلفت و صدای زن ها زیر و نازک است . بنابراین ادای کلمات باید به تناسب به کار گرفته شود که این مسأله در استغفار لحاظ شده است . همانطور که در بخش ماهیت مکالمه آمد، کلمات بیشتر برای به اجرا در آمدن است نه برای گفتن و جز بخش هایی که می بینیم به داستان نزدیک و حتی از آن استفاده می شود که در اجراء می تواند کم یا حتی تغییر پیدا کند. کلمات هر سه نفر شبیه صحبت های روزمره مردم است ، نا مانوس و پنهان نیست . سعی شده تا در انتخاب کلمات ، خصوصیات ظاهری و کیفیت درونی اشخاص نیز لحاظ گردد و برخی اوقات چیزهایی را بگویند که نا خواسته باشد و به سبب آن که در چنته دارند ، آن را بیرون بریزند . به نوعی حال و هوای ذاتی خود را بروز می دهند . از سوی دیگر کلمات به تمامی کاربرد پیشبرد داستان را بر عهده دارند و روایت چنان مستقیم به پیش می رود که بتواند با اوج و فرودها ، بیم و امید را در تماشاگران ایجاد کند. آیا عزیز آغا راست

از داستان تا درام

می گوید ؟ آیا او دیوانه است ؟ حسین آقا کیست ؟ و هزاران پرسش دیگر که مخاطب را به دنبال خود می کشاند تا بیشتر به فضای داستان نزدیک شود.

نگارش ساختمان نمایشنامه

از داستان تا درام

صحنه اول : روز - کاروان سرا

عزیز آغا از زیارت برگشته و بی تاب است و مرتب طلب
آمرزش می کند. گلین خانم و مشد رمضان در تلاش هستند تا
او را ساکت کنند. عزیزآغا نگران حسین است که بازنگشته
ولی مشد رمضان در مورد حسین و خوبی هایش توضیح می
دهد که تا برای همه نماز نخواند نمی آید و گلین خانم هم در
مورد سجایای اخلاقی مرحومه معصومه - خواهرش و زن
حسین آقا - و نیز خوابی که دیده به تفصیل حرف می زند.
در این اثناء گاه گاهی رمضان برای جذب گلین خانم تلاش
می کند. گلین که بیرون می رود، درگیری لفظی بین برادر و
خواهر در می گیرد که کارهای خیر و شر رمضان و عزیزآغا
مشخص می شود و برخی مسائل خصوصی زندگیشان برملا
می گردد. با بازگشت گلین خانم به صحنه و رفتن رمضان،
عزیزآغا لب به سخن می گشاید و اعتراف می کند و چگونگی
قتل فرزندان هوو و هوویش را شرح می دهد. در این صحنه
درگیری فیزیکی بین عزیز و گلین رخ می دهد که با آمدن
رمضان پایان می گیرد. رمضان سعی می کند با تعریف از
بازار و خریدهایش و خواندن شعر و آهنگ دل گلین را به
دست بیاورد و ماجرا را به سمت و سویی دیگر بکشاند و در

از داستان تا درام

نهایت صحنه اول با خروج همگی به قصد زیارت پایان
می پذیرد.

صحنه دوم : شب - همان مکان

رمضان و گلین به کاروان سرا می آیند در حالی که عزیزآغا با

از داستان تا درام

آن‌ها نیست و هنوز حسین آقا نیامده است. آن دو، می‌کوشند تا از فرصت فراهم آمده در جهت خواسته‌های خود (گلین بداند که چه خبر است و رمضان هم به وصال او برسد) استفاده کنند که عزیزآغا سر می‌رسد. رمضان که می‌بیند گلین دست بردار نیست سعی می‌کند قضیه را به گونه‌ای دیگر جلوه دهد و عزیزآغا را روانی معرفی کند. رمضان به قصد پیدا کردن حسین از کاروان سرا می‌رود و عزیز و گلین سفره دل می‌گشایند و هریک درباره‌ی زندگی خصوصی خود حرف می‌زنند و معلوم می‌شود حسین آقا پسر عزیز نیست ، فرزند دوم هوو که توسط رمضان ربوده شده و سرنوشتش معلوم نیست و اینکه عزیزآغا چگونه سرهوویش را زیر آب کرده و گلین هم از قتل زن حسین ؛ خواهر ناتنی اش معصومه می‌گوید و انگیزه اش را بیان می‌کند . می‌رود تا درگیری دوباره شروع شود که رمضان به موقع سر می‌رسد و در یک گفتگوی سه نفره ، موارد دیگری از زندگی آنان از جمله سرنوشت پسر دوم معلوم می‌گردد. صدای حسین آقا ، به نمایش پایان می‌دهد .

از داستان تا درام

فصل سوم؛ "نگارش نمایشنامه"

از داستان تا درام

نمایشنامه

" استغفار "

نویسنده : پژمان پروازی

ویراستار : پرستو پروازی

>> اقتباسی آزاد از داستان " طلب آمرزش "

نوشته صادق هدایت <<

از داستان تا درام

"نمایشنامه استغفار"

(در یک پرده)

>> اقتباسی آزاد از داستان "طلب آمرزش"

نوشته صادق هدایت <<

نوشته : پژمان پروازی

ویراستار : پرستو پروازی

شخصیت ها : عزیز آغا، مشد رمضان، گلین خانم

صحنه : یک کاروان سرا در مکانی زیارتی

(۱) صحنه : کاروان سرا، روز

از داستان تا درام

عزیز آغا: خدایا توبه ، غلط کردم ... ای آقا به فریادم برس ای
داد ای بیداد

گلین خانم : خدا مرگم بده چی شد ؟ ... عزیز آغا عزیز آغا
اوا

رمضان : چیزی نیست ، نگران نباش ، خوب میشه

گلین خانم : خدا نکرده نمیره

رمضان : نه بابا ، قبلنم این طوری شده بود

گلین خانم پس حسین آقا کو ، مگه با شما نبود ؟

رمضان چرا، ولی گفت میمونم یه دل سیر زیارت کنم ، بیا
این ابو پپاش به صورتش

عزیز آغا: ... خدایا مرگم بده ... کاش میمردم و این قدر خوار
نمیشدم ... ای صاحب حرم خودت به فریادم برس

گلین خانم : خوش به حالت ، به به چه دلی

رمضان : آخ ... این حسینم که نیومد نشر جمو جور کنه
گلین خانم : داغداره طفلی

عزیز آغا،، ای هوار

از داستان تا درام

رمضان : از بچگی همینطور بود ، هی نماز ، هی روزه ، هی نماز ، هی مسجد

گلین خانم : معصومه رو بگو یه دسته گل بود. حیف حیف حیف ... تف تف تف ... ای روزگار

رمضان : خدا رحمتش کنه

گلین خانم : رحمت شده هم هست ، مگه چند سالش بود ؟ تازه رفته بود تو هیجده ... یکبار نماز و روزه اش ترک نشد غیبت ؟ اصلا و ابدا ، تهمت ؟ حاشا و کلا

رمضان : تو محل همه به اسم حسین قسم میخورن

گلین خانم : حیف حیف حیف ... تف به این روزگار

رمضان اجل دست چین میکنه ... خوبارو میبره

گلین خانم : یه تار موشو نامحرم ندیده بود، هر روز بایست یه جزو قرآن خت می کرد ... خیلی با خدا بود ، خیلی آزارش به مورچه هم نمی رسید چه برسه به آدم

رمضان حسینم زیارت عاشوراش ترک نمیشه ، تاحالا صغیره ازش سر نزده ، میشه رو دامنش کعبه رو دید

عزیز آغا : ای خدا مرگ منو برسون ... ای خدا

از داستان تا درام

رمضان نفهمیدیم طفلی چش شد ،... مته این که قسمتش به زیارت نبود

گلین خانم : همین دیشب خوابشو دیدم ... تو یه باغ با صفای بزرگ داشت قدم میزد، من بودم ، حسین آقا و عزیز آغا هم بودن

رمضان : من چی ؟ من نبودم ؟

گلین خانم : ... نه ، گهون نمیکنم ... نه ، نبودی ، بعدش یه آقای که عبای سبز، شال سبز ، عمامه سبز داشت اومد جلو اوا ، این که باز پس افتاد ، ببریمش دکتر؟

رمضان : ببین من از دست این چی میکشم ! حالا شما خودتوناراحت نکن ، به هوش میاد ... ببین منو ، ولش کن

گلین خانم : وا ، یعنی چی مشدی ؟ ، نا سلامتی اومدی زیارتا

رمضان : کار خیر چه مانعی داره ... ایرادی داره ؟

عزیز آغا اگه خدا منو نبخشه چی ؟ فردای قیامت چی جواب بدم ؟ چطور باید تو رو حسینم نگاه کنم

رمضان : یه کم آروم بگیر زن

از داستان تا درام

عزیز آغا: حسین کو؟ حسین کجاست؟ بگین بیاد... حسین
حسین... رمضان: لا الا عجب گیری افتادیم ها

گلین خانم: هنوز نیومده، زیارته

رمضان: اخلاقشوکه میدونی، تا برا مرده و زنده نماز نخونه
نمیاد

گلین خانم: داغ دیده... نو عروس از دست داده

عزیز آغا بگین بیاد، پیداش کنین... باهاش حرف دارم
میخوام همه چیزو واسش بگم

گلین خانم: چی رو؟ وا

رمضان: ولش کن...، این گاهی وقت ها اینجوری میشه

گلین خانم: خدا به دور، مارو بین این همه راه کوبیدیم با
کیا اومدیم تو بلاد غربت زیارت، نه والله

رمضان: یه خرده دور و برش خلوت باشه درست میشه

گلین خانم: پاشم برم... پاشم برم

رمضان: کجا؟ گلین خانم: برم این دو رو برا ببینم چه خبره

رمضان: اینجاها بایستی خیلی مراقب خودتون باشین

[آهسته] آخه بعضی ها به شما ارادت خاصی دارن

از داستان تا درام

عزیز آغا: هوار ... ای هوار [گلین خانم خارج می شود به
دادم برسین ... ای خدا توبه ... ای خدا الف [العفو] ببخش
... منو ، غلط کردم

رمضان : چیه هوچی بازی راه انداختی ؟ الانه که همه جمع
بشن اینجا کولی بازیها تو بینن

عزیز آغا: بذار بیان بینن از دست تو خدانشناس چی میکشم
بذار بیان ... آهای هوار

رمضان : هیس ... خیل خب ... لا اله الا الله ، یه چیزم دستی
بدهکار شدیم عجبا

عزیز آغا : به تو هم میگن برادر ؟ تو افعی هستی ، زالو
رمضان : شیطونه میگه ... ، لا اله الا الله

عزیز آغا : کی گفت مثل دم بیفتی دنبال ما بیای اینجا ؟
دعوت کرده بودن ؟ ، هان

رمضان : آره که دعوت کرده بودن طلبیدن ، تو چکاره ای ؟
عزیز آغا : طلبیدن ! زکی ... طلبیدن ... طلبیدن یا مثل انگلا
فتادی دنبال ما

رمضان : فکر کردی چی ؟ فکر کردی این پولو پله حق تو نه
جونم ، حق منم هست نمیدارم لف لف بکشی بالا

از داستان تا درام

عزیز آغا: حفته؟... او هوک ، حقمه ... تو حقی نداری ، هرچی هست مال خودمه به تو هیچ دخلی نداره

رمضان : راست میگی ، حفته، دستمزد آدم کشی هاته ... فکر کردی نمیدونم چرا به هول و ولا افتادی ؟ ... میخوای به حسین بگی چه دسته گلایی به آب دادی ؟ ،،، هان لال شدی میخوای بگی داداششو کشتی ، مادرشو کشتی ، باباشو دق مرگ کردی آره ؟ ... پس چی شد ؟ د بگو د

عزیز آغا: تو ذات خبیثه ، جون به جونت کنن آدم بشو نیستی ... بلاخره خون اون باباتو رگته ... یا مدام چشت دنبال زنا دو دو میزنه

رمضان : نه که تو از اون بابا نیستی

عزیز آغا : من به خان جون خدایامرزم رفتم ... همه هم میگن

رمضان : تو نعوذ با ا... دختر پیغمبری ما شمر ذی الجوشن عزیز آغا: صد رحم به شمر

رمضان : لا اله الا الله ، بشکنه این دست که نمک نداره

عزیز آغا : الهی آمین

از داستان تا درام

رمضان : چقدر کمکت کردم ، چقدر بهت خوبی کردم

عزیز آغا: کاری نکردی ... اگرم کردی واسه خودت بوده

رمضان : راست میگی ، تو راست میگی

عزیز آغا : تو اصلن تو زندگیت کار خیر انجام دادی ؟ ... نه
بگو دیگه

رمضان : خدایا شاهی ها، خودت شاهد باش ... یادت رفته ؟

چند تا عروسو فرستادم خونه بخت ، چقدر به بیچاره های
قوم و فامیل کمک کردم ، چند تا گرفتار و نجات دادم

عزیز آغا: اوه... حالا هرکی ندونه فکر میکنه فلان غولو

شکسته ... به جاش تاتونستی مال مردم خوری کردی ، اونا را
بگو ، چرا اونا رو نمیگی

رمضان هیچم اینطور نیست

عزیز آغا: جلو قاضی ملق بازی ؟ از این بارگاه شرم کن

رمضان : هرچی بوده گذشته ، خدا میبخشه ، خودش گفته

عزیز آغا : اما نه حق مردمو ، مال مردمو ... ای خدا توبه

ای خدا توبه ، توابعم من خدا

رمضان : اگه ماها یه بابای درست و حسابی داشتیم که این

روزگارمون نبود ... نفهمید چند تا بچه داره ، نمیدونست کجا

از داستان تا درام

میریم ، چکار میکنیم ... همینشم که هست خوب بچه هایی
دکی:بودیم بازم وا لله

عزیز آغا: با اون یکی چکار کردی ؟

رمضان با کدوم

عزیز آغا خودتو نزن به کوچه علی چپ چکارش کردی ؟
رمضان : زده به سرتا عزیز

عزیز آغا : پسر دومی رو میگم چکارش کردی

رمضان : چی؟ مگه تو بچه دارم شدی و ما خبر نداشتیم ؟
ایوالله ، به به ، چه خوب ، قدم نو رسیده مبارک باشه

عزیز آغا : بچه دار نشدم ، بجاش تاوانشو پس دادم

فکر کردی با هوو زندگی کردن کم دردییه ؟ ... برو ، برو خودتو
مسخره کن ، برو به فکر خودت باش با اون پول های یا مفتی
که به جیب زدی

رمضان : من که صاف صافم ، خیالم تخت تخته... همین که
رسیدم بلافاصله رفتم خدمت حاج آقا، گفتم کل دارو ندارم
اینه واسم حلالش کن ، حاج آقا هم سهمشو برداشت ، برام
حلال کرد، الان این پولا طیب و طاهره ، از شیر مادرم حلال

از داستان تا درام

تره [گلین خانم وارد می شود] ببین ، بس می کنی خب ؟
گلین خانم : سلام ... الحمد لله بهتری عزیز آغا

عزیز آغا: بد نیستم ، خدا را شکر

رمضان : یه خرده استراحت کرد بهتر شد ... کجا ها رفتی ؟
گلین خانم : مگه میشه جایی رفت ؟ ... حسین آقا نیومد ؟

عزیز آغا : نه ، ندیدیش

گلین : غلغله است ، مگه میشه کسی رو دید

عزیز آغا : از شور به در کرده ، تمام فکرو ذکرش شده همین
چیزا

گلین : خوش به سعادتت زن ، عجب شیر پاکی دهندش
گذاشتی

عزیز آغا: خدا معصومه رو رحمت کنه ، اونم یه دسته گل بود

گلین خانم : بازم که داری آبغوره میگیری زن ، چته آخه
رمضان : باز شروع شد

گلین خانم : هیچی نگو آروم میشه

رمضان : برم به نماز برسم

از داستان تا درام

گلین خانم : التماس دعا

رمضان محتاجیم ... زیاد به حرفاش گوش نکن . یه خرده
از نظر بالا خونه آره من رفتم

گلین [رمضان خارج می شود] آب قند واست بیارم ؟
عزیز آغا : نه خواهر با آب کوثرم پاک نمیشم ... گناه کارم
خواهر ، گناهکار

گلین خانم : خدا ارحم الراحمینہ

عزیز آغا گناهم بزرگه گناهم سنگینه

گلین خانم خب بگو بلکه سبک بشی

عزیز آغا : ... تو رو خدا به کسی نمیگی

گلین خانم : وا دور از جون مگه عقلم کمه ؟ حرفا می زنی ها

عزیز آغا: آدم کشتم

گلین خانم : نه

عزیز آغا

گلین خانم : چی میگی

عزیز آغا : رو سیام بدبختم

از داستان تا درام

گلین خانم : چرا آخه عزیز آغا

عزیز آغا: از حسادت ، از بدبختی تو سه سال اول زندگی با شوهرم همچین زندگی کردیم که سکینه سلطان سرکوفت گدا علی رو سر شوهرش میزد. گدا علی منو می پرستید و رو سرش می داشت. ولی بچم نشد. برای همین بود که شوهرم حاشا و کلا کشتیاری شد که من بچه میخوام ، هر شب تنگ ! دلم می نشست و می گفتم این بدبختیو چکنم ؟ اجاقم کوره هر چه دوا درمون کردم ، دعا گرفتم ، آخرش بچم نشد تا این که یه شب گدا علی پیش من حسابی گریه کرد و گفت اگه تو رضایت بدی یه صیغه می گیرم واسه این که خدمت خونه ، رو بکنه، بعد بچه دار شدن ، طلاقش میدم و تو بچه رو به فرزندی بزرگ میکنی ... منم گول خدا بیامرزو خوردم .. گفتم چه عیبی داره ؟ خودم این کارو به گردن میگیرم

گلین خانم : خب خب خب

عزیز آغا: فردای همون روز ، چادر کردم رفتم خدیجه دختر حسن ماستبند و که زشت و سیاه و آبله رو بود برا شوهرم خواستگاری کردم. وقتی وارد خونمون شد، اگه

دماغشو می گرفتی جونش در میرفت ... من خانم خونه بودم ، خدیجه هم کار میکرد ، دیزی بار میذاشت و خلاصه

از داستان تا درام

همه کارا رو انجام میداد ... خانم ، یه ماه نگذشته بود که آبی زیر پوستش رفت ، استخون ترکوند و شکمش گوشت نو بالا آورد . زد و آبستن شد

گلین خانم : خب ، خب

عزیز آغا : خب دیگه ، معلوم بود خدیجه پیازش کونه کرد شوهرم همه حواسش به اون بود اگه چله زمستون البالو و یار میکرد ، گداغلی از زیر سنگم که شده بود براش میاورد من شده بودم سیاه بخت و سیاه روز . هر شب که گداغلی میومد خونه ، دستمال هل و گلو اتاق خدیجه میبرد و منم از صدقه سر خانم زندگی میکردم . دختر حسن ماست بند که وقتی اومد تو خونه ما یه لنگه کفشش نوحه میخوند و یکیش سینه میزد حالا به من تکبر میفروخت . زدم پشت دستمو فهمیدم که عجب غلطی کردم . خانمی که شما باشین نه ماه دندون رو جگر گذاشتم و جلو در و همسایه با سیلی صورت خودمو سرخ نگه داشتم اما روزا که شوهرم خونه نبود ، خدیجه رو خوب میچزوندم

گلین خانم : چطور ؟

عزیز آغا: خاک براش خبر نبره ، پیش شوهرم بهش بهتون

می زدم ... میگفتم سر پیری عاشق چشم وزغ شدی ؟

از داستان تا درام

تو اصلن بچت نمیشه ، این تخم موله، خدیجه از مشدی تقی قاشق تراش آبستنه ... خدیجه هم برا من انگشت تو شیر می زد و پیش گدا علی واسم مایه میگرفت ... درد سرت ندم هر روز خونمون انگ شنگه ای به پا بود که نگو و نشنو

همه ی همسایه ها از دست داد و بیداد ما به عذاب اومده بودن دلم مثل سیر و سرکه میجوکید که مبادا بچه پسر باشه ... رفتم سر کتاب باز کردم ، جادو و جنبل کردم خدا به دور! انگاری گوشت خوک خورده بود ، جادو افاقه نمی کرد روز به روز گنده تر میشد. تا این که سر نه ماه و نه روز و نه ساعت و نه دقیقه ، خدیجه خانم زائید، چی ؟ یک پسر

خانم من تو خونه ی شوهرم شدم سکه ی به پول . نمیدونم این زن مهره مار با خودش داشت یا یه چیز به خورد گدا علی داده بود. همین زنیکه شرنده روکه خودم رفتم از محله ی پنبه ریسه ها آوردم دندونم رو شمرده بود. رو به روی شوهرم بهم گفت عزیز آغا ، بی زحمت من دستم نمی رسه، کهنه های بچه رو بشور! اینو که گفت آتیشی شدم ، رو بروی گدا علی هر چی از دهنم در اومد به خودشو به جدش گفتم ... به

گدا علی گفتم منو طلاق بده ... خدا بیامرز دستامو ماچ می کرد می گفت چرا اینجوری میکنی ؟ می ترسم شیر اعراض

از داستان تا درام

دهن بچه بذاره ! تو همین قدر بذار بچه راه بیفته ، اون وقت خدیجه رو طلاق میدم . اما دیگه از زور خیالات خواب و خوراک نداشتم ، تا این که ... خدایا توبه !... تا این که یه روز همین که خدیجه رفت حموم و خونه خلوت شد، رفتم

سر گهواره ی بچه ، سنجاق زیر گلومو کشیدم . رو مو برگردوندمو سنجاقو تا بیخ تو ملاچ بچه فرو کردم . بعد هولکی از اتاق بیرون دویدم

گلین خانم : بمیرم ، آخیش ... طفلی چه زجری کشیده عزیز آغا : می بینی خواهر ... ، میگم خدا منو نمی بخشه نگو نه

گلین خانم : خدا ارحم الراحمینه ، ایش الله که میبخشه بعدش ؟

. عزیز آغا: بچه دو شب و دو روز زبون به دهن نگرفت

هر فریادی می زد بند دلم پاره می شد. هر چه برایش دعا گرفتند دوا و درمون کردن ، بی خود بود . روز دوم ، عصر

مرد

گلین خانم ای وای

از داستان تا درام

عزیز آغا: پیدا بود ، خدیجه و شوهرم برا بچه گریه کردن غصه خوردن ، اما من مته این بود که رو جیگرم آب خنک ریختن . با خودم گفتم اقلا حسرت پسر به دلشون موند ! گلین خانم : لابد دیگه بچه دار نشدن

عزیز آغا: دهک ... دو ماه نگذشته بود، دوباره خدیجه آبستن شد. این دفه نمیدونستم که چه خاکی به سر کنم. به همین صاحب حرم قسم که از زور غصه دو ماه بی هوش و بی گوش ، نا خوش بستری شدم. سر نه ماه ، خدیجه یک پسر دیگه ترکمون زد و دوباره عزیز نازنین شد. گدا علی برا بچه جاننش در میرفت . خدا به قوم موسا دسغاله داده بود، به اینم یه پسر کاکل زری . هر روز تو خونه نشستته بود بچه قنذاقی رو مته دسته هونگ جلوش گذاشته بود و تماشا می کرد. باز هم همون آشو همون کاسه ! دست خودم نبود خانم ، نمی تونستم هوو و بچه شو ببینم

گلین خانم : حق داری ... خب ، بعدش چی کار کردی

عزیز آغا: باید چکار میکردم ؟

گلین خانم : لابد اونم کشتی ؟ ... آره ؟

عزیز آغا : میخواستم اما دلم نیومد ... یواشکی دزدیدمش

از داستان تا درام

بعد گفتم آل بردش

گلین خانم : وا ؟ .. قبول کردن ؟

عزیز آغا: اونقدر تو سر و کلم کوبیدن که همه فکر کردن به
،خاطر بچست ، نمیدونستن واسه دل خودمه ، برا روز قیامته
واسه فشار قبره

گلین خانم : بچه رو چه کار کردی ؟

عزیزآغا : دادمش به داداشم ، گفتم خودت میدونی

گلین خانم : کدوم داداشت ؟نکنه همین مش رمزونو میگی ؟
عزیز آغا: پس کی ؟

گلین خانم : ای وای ... خب بعدش ؟

عزیز آغا : هیچی ، اونم معلوم نشد چی شد

گلین خانم : ردی ، نشونه ای ، چیزی

عزیز آغا: هیچ ، هیچ ... هر وقتم بهش میگم خودشو میزنه
کوچه علی چپ

گلین خانم : نکنه بلا ملایی سرش آورده ؟

عزیز آغا : والله چی بگم ... حسین نیومد ، دیر کرد

از داستان تا درام

گلین خانم : خب بعدش چی ... بعدش

عزیز آغا : هیچی

گلین خانم : هیچی ... ؟ تموم شد؟

عزیز آغا: حوصله داری توأم ... هر چی بود گفتم دیگه

گلین خانم : چی چی رو گفتم ، هنوز مونده

عزیز آغا : نه خیر ، همین بود که گفتم ، دیگه تموم شد

گلین خانم : یه وقت دیدی خدا نبخشیدت ، اونوقت چی ؟

[بگو عزیزم ، بگو بلکه سبک شی] راحت بشی

! عزیز آغا: چه رویی ، ماشاالله

گلین خانم : بع ... بگو دیگه

عزیز آغا : چی رو بگم ؟ وا گیری کردیما

! گلین خانم : اگه نگی خیلی بد میشه ، خود دانی

عزیز آغا مثلا چه گهی میخوری ؟

گلین خانم : حرف دهننتو بفهم ... احترام سن و سالتو دارم

عزیز آغا نه بابا ، خانم دختر چهارده سالن ! ... احترام سند و

سالتو دارم ... ایکیبری

از داستان تا درام

گلین خانم : میام گیساتو میکنما حرف نزن ... خفه شو دیگه
عزیز آغا : نه بابا ؟ تو ... دهک ... فکر کردی

گلین خانم : [در گیری بین آن دو نفر. صدایشان به اوج
می رسد رمضان وارد می شود

[

رمضان : چه خبره ... چه خبره ... صداتون تا هفت تا خونه
... اونورتر میاد ... مسافر خونه رو ، روسرتون گذاشتین ... بسه
عزیز ... گلین ... با شمام .. حیا کنین دیگه

عزیز آغا : تقصیر اینه

گلین خانم : خودش شروع کرد

عزیز آغا : من شروع کردم یا توی پت ... شیطونه میگه
رمضان : عزیز ... ساکت شو ببینم ، از شور به در میکنی ... اه

عزیز آغا: با منی ؟ خواهرت ؟

رمضان : نخیر ، با دیوارم ، با توام دیگه ... یه کم آروم بگیر
ناسلامتی اومدی زیارت ... اصلا تقصیر منه که با خودم رات
انداختم اینجا

عزیز آغا : !!! تو منو آوردی ؟ ... رو رو برم

از داستان تا درام

رمضان : ولش کن اینو گلین جان ... ببین ، از این سر تا اون سر همش جنسای خارجیه ، ببین چیا خریدم گلین خانم : نماز نرفتی ؟

رمضان : وقت هست ، انشاء الله شب ، ثوابش بیشتره می دونی که

گلین خانم : ببینم ... به به ، سلیقتم بد نیست رمضان پولشم حلال حلاله عزیز آغا: زکی

رمضان : ب ول کن نیست

گلین خانم ولش کن ... عجب پارچه هایی ، به به رمضان : دیدی حالا مشگل پسند و خوشگل پسندم گلین خانم : البته ... البته

رمضان : من یه پا آرتیستم . اون وقت با برو بچه ها تیاتر کار میکردیم ... نیمچه صدایی هم هست که

عزیز آغا وای ، ترو به ارواح خاک آقات دوباره شروع نکن ... گلین خانم بخون مشدی بخون من میشنوم

از داستان تا درام

رمضان قربون آدم چیز فهم ... بعضی ها هنر چه میدونن
چیه ؟

عزیز آغا: هنر، هنر ... به مطربی میگن هنر

رمضان آدم شاد باشه عیبی داره ؟ ... نه شما بگو

گلین خانم : خیلی هم خوبه

عزیز آغا : ناسلامتی عزا داریم ، اینجا اومدیم زیارت ، حیا
کن رمزون ، معصیت داره

رمضان : [با ریتم ، به حرف های عزیزآغا توجه نمی کند و
صدایش را صاف می کند

[

گدایان بهر روزی طفلشان را کور می خواهند

طبییان جملگی مخلوق را رنجور می خواهند

همیشه مرده شوران راضین از مردن مردم

بنازم مطربان مخلوق را مسرور می خواهند

نازم مطربان مخلوق را مسرور می خواهند

]

از داستان تا درام

بعد می زند زیر آواز

[

اگه یادش بره که وعده با من داره، وای وای وای

دل دیوونمو به دست غم بسپاره ، وای وای وای

دل من شکسته ، طاقت نداره وای وای

دل من شکسته ، طاقت نداره وای وای

عزیز آغا: بس کن دیگه ... سرم رفت ، سرم رفت

رمضان چطور بود؟ خوب بود؟

گلین خانم : ای بابا ، شما چقدر ... چی بگم والله ، با این

چشایی که شما داری همه رو از میبری

عزیز آغا : ای خدا مرگ منو برسون ... ای خدا توبه

رمضان : بع ، عجب غلطی کردیما ... پاشو بریم یه جایی

دیگه اتاق بگیریم ، اینجا جای ما دو تا نیست گلین

عزیز آغا: چشمم روشن ... چشم و دلم روشن ، به به . خودتو

نشون دادی

گلین خانم : مشدی ... این حرفا چیه میزنی

از داستان تا درام

رمضان : بابا خدا حلال کرده ، ما چرا حروم کنیم ؟

گلین خانم : باشه ، خوبیت نداره ... حالا بگو ببینم چیا

داری ؟

رمضان : یه دل دارم مثل

گلین خانم : اونو ولش کن

رمضان : آهان ... خونه ، زندگی جواهرات ... هر چی بخوای

دارم

گلین خانم : زن ، من که نداری ؟

رمضان : ای بابا [نگاهش به عزیز آغا می افتد] خب چرا

دارم

گلین خانم : اونوقت خجالت نمی کشی ؟ اومدی سراغ من

رمضان میدونی چیه عشق ندارم ... عشق مهمه ای ای ای

پدر عاشقی بسوزه

عزیز آغا ای بی حیا پاشم برم ، حسین نیومد

رمضان : به سلامت ، برو یه هوایی هم بخوری برات بد

نیست

گلین خانم

از داستان تا درام

عزیز آغا : من رفتما

رمضان : خب برو منتظر چیزی هستی ؟ ... پولی ، چیزی
میخوای ؟

عزیز آغا: نه خیر آقا، منتظر ... چی بگم وا... من برم تو با
این ... عجب رویی میخواد

گلین خانم : مشدی ، نزدیک غروب ، حرم به صفای دیگه داره
بریم حرم ؟

مشد رمضان : بریم ، خودمم فکری بودم نزدیک وقت نمازه

عزیز آغا: برم بلکه حسینو پیدا کنم ، از ظهر تا حالا پیداش
نیست ... [هر سه از صحنه خارج می شوند - نور می رود

[

(۲) صحنه ؛ همان مکان ؛ شب

رمضان : کسی نیست ... بیا

گلین خانم : اوا ، نیومدن ؟

از داستان تا درام

رمضان : خوب دس به سرش کردی

گلین خانم : اوا مشدی

رمضان : بیخشین ، گمش کردی خدایا نعمتاتو شکر

گلین خانم : مشدی ؟

رمضان : جان مشدی ؟ امر بفرما در خدمتم

گلین خانم : یه چیزی بیرسم راستشو بهم میگی ؟

رمضان مگه تا حالا از من دروغ هم شنیدی که اینجوری

میگی قربون

گلین خانم : حسین آقا کیه ؟

رمضان : بله ؟ ... چی ؟ کدوم حسین آقا؟

گلین خانم : حسین آقا کیه ؟ بگو مشدی جونم

رمضان : دست شما درد نکنه این چه سئوالیه اونم بعد از

غرابت فامیلی که با هم داشتیم و خواهیم داشت ، حسین

شوهر خواهر مرحومه شما معصومه خانم خدا بیامرزه

گلین خانم : بگو مشدی ، غریبه نیستیم

رمضان : حسین آقا پسر خواهر بنده است که مستحضر

از داستان تا درام

هستین پدر خدایا مرزشم مرحوم گدا علی بوده، دیگه؟

گلین خانم: راست راسکی؟

رمضان: نه دروغکی... حرفایی میزنیا

گلین خانم: پس اون پسر دومی چی شد؟

!رمضان: پسر دومی؟

گلین خانم: پسر هووی عزیز آغا دیگه، اولیوکه کشت، اون

هیچی، دومی چی شد؟

رمضان: مته اینکه حالت خوش نیست، این مهملات چیه به

هم میبافی؟ پسر چی کشک چی این قصه ها رو از کجا

درآوردی، عجب زیارتی اومدیم ما بابا

گلین خانم: ببین مشدی، تا راسشو بهم نگی نه من نه تو

رمضان: لا اله الا الله، شروع شد... نکنه این زنه باز یه

مشت چرند سر هم کرده؟

گلین خانم: ... چه میدونم

رمضان: ای بابا تو چرا؟... تو چرا به حرفاش گوش

می کنی؟

گلین خانم: نا سلامتی خواهرته ها

از داستان تا درام

رمضان : باشه میدونم ، اما یه خرده بگی نگی ... آره از اون جهت ها خلاصه مشکل داره همه هم میدونن ، بیا ندیدی بیخودی چه کولی بازی درآورده ؟

گلین خانم : وا ؟

رمضان : به جان عزیزت به خدا قسم چقدر دوا و درمون کردیم افاقه نکرد ، خدا بیامرزدت گدا علی ، چقدر برا این زن پول خرج کرد

گلین خانم : از اول اینجوری بود ؟

رمضان حرفایی می زنی یه عزیز میگفتن صدتا از بغلش در میومد ، غذایی می پخت اووم ماه که دلت میخواست پنجه هاتو باهاش بخوری ... سفره می نداخت از این سر تا اون سر خونه داری نگو و نپرس ، خلاصه کدبانوی به تموم معنا

گلین خانم : پس چرا اینجور شد ؟

رمضان : روزگاره ، پستی و بلندی داره ... بعد زایمان حسین اینجور شد [آهسته] آخه چند سال بچه دار نشد ... اونقدر دخیل بستو نذر و نیاز کرد تا خدا حسینو بهش داد ، میبینی چقدر دست و دلش می لرزه

گلین خانم : آره راس میگی

از داستان تا درام

رمضان : از وقتی هم که معصومه خدا بیامرز رفتو حسین
داغدار شد بدتر شده

گلین خانم : طفلی

رمضان : آره قربون ... زیاد سر به سرش نذار ، بذار تو حال
خودش باشه

گلین خانم : پس هوو چی ؟

رمضان : بچه شدی ؟ هووی چی ، کشک چی ؟ مدام از این
قصه ها میبافه و میده به گوش مردم

گلین خانم راستی ؟

رمضان حالا ولکن این حرفارو ، خودمونو بچسب

گلین : ابرو کنار، میگم نه ، یعنی نع ! پررو

رمضان : دست خودم نیست ، دوستت دارم

... گلین خانم : نیا جلو برو کنار ببینم

[عزیز آغا وارد می شود]

[

از داستان تا درام

عزیز آغا: اِهم

رمضان : بعله ، جاتون خالی ، چقدر با صفا بود ، عجب زیارتی کردیم

عزیز آغا: پاشو ، پاشو برو ببین حسین کجاست

رمضان : با منی؟

عزیز آغا: پاشو ... یا الله ده

رمضان : قرصا تو خوردی ؟

عزیز آغا : خجالت بکش ، یا لله

رمضان : مته اینکه شمام می خواستین بیاین نه ؟

گلین خانم : نه من راحتم ، شما بفرما

عزیز آغا: د برو دیگه

رمضان : من رفتم

[رمضان بیرون می رود]

[

عزیز آغا: بی چشم و رو

گلین : واقعن که این مشدی خوب رویی داره

از داستان تا درام

عزیز آغا: شما هم که هزار ماشاالله خیلی بدت میاد

گلین : جواب آدم بی حیا رو همیشه داد ... پاشم برم یه چایی بریزم

عزیز آغا : دلم مثل سیر و سرکه میجوشه حسین پیداش نیست

گلین خانم : قرصاتو خوردی ؟

عزیز آغا : قرص چیه ، کشک چیه ... به حرفهای این چاخان گوش نده من مریض نیستم

گلین خانم : والله ما نفهمیدیم کدوم راست میگین کدوم دروغ ... من که از کارای شما سر در نمیارم ، پاک کلافه شدم یکی میگه هرو داشتم ، اون یکی میگه نداشته، یکی میگه آدم کشتم ، اون یکی میگه دروغه ... ما موندیم وسط با عزیز آغا : مگه مفتشی ؟ هان ؟

گلین خانم : باشه ، فامیل که هستیم ، تو سر و همسایه خوبیت نداره

عزیز آغا : حالا هم میگم ، آدم کشتم میخوای هوار بزنم ؟
گلین خانم : ترو خدا نه ، باشه هر چی تو بگی

از داستان تا درام

عزیز آغا: تو هم هیچ نسبتی با من نداری

گلین خانم درسته، حق با شماست، خوبه؟

عزیز آغا حسینم پسر من نیست

گلین خانم: درسته، آره یادم اومد، پسر منه

عزیز آغا مسخره میکنی؟

گلین خانم: نه به خدا، راست میگم... مگه نمیدونستی؟

عزیز آغا: فکر کردی چی؟ فکر کردی خل و چلم؟

گلین خانم: دور از جون

عزیز آغا: گوش کن تا واست بگم... گوش میکنی؟

گلین خانم:

عزیز آغا: ... بعد از گم شدن بچه دوم حسین به دنیا اومد خیلی مراقب بودن بلایی به سرش نیاد، خدیجه آنی از بچه منفک نمیشد، من دو دل بودم که سومیو بکشم یا کاری بکنم گدا علی خدیجه رو طلاق بده... اما همه این ها خیالات خام بود. خدیجه باز کیا بیای خانه و کدبانو شده بود، با دمش گردو می شکست و هر دم توی دلم واشرنگ میرفت به من فرمان می داد و بالای حرفشم حرفی نبود، هر شب استخاره

از داستان تا درام

می‌کردم که بچه رو بکشم یا نه

گلین خانم : نچ نچ نچ

عزیز آغا: تا این که یه شب با خدیجه دعوی سختی کردم
عهد کردم هر جوری هست سر حسین آقارو زیر آب کنم. دو
روز کشیک کشیدم تا خدیجه بیرون رفت. دویدم تو اتاق ؛
بچه رو که خواب بود از تو ننو برداشتم سنجاق رو از زیر
گلوام کشیدم ، اما همین که اومدم سنجاقو تو پیشونیش فرو
کنم ، از خواب پرید ، اونوقت عوض این که گریه کنه، تو روم
خندید نمیدونی چه حالی شدم ، دستم بی اختیار پایین افتاد

گلین خانم : خب

عزیز آغا: دلم نیومد، هر چی باشه راست راستی دلم از سنگ
که نبود. بچه رو سر جاش گذاشتم و از اتاق دویدم بیرون
گلین خانم : خوب کاری کردی ... طفلی پسرخوبیه ، ماهه
بازم که داری آبغوره می گیری اه ، بیا ، این دستمال رو
بگیر ، تمیسه

عزیز آغا: دیدم اگه دست رو دست بذارم ، زندگی از دستم
میره ... زن. بازم میخواد ترکمون بزنه و توله
پس بندازه ..داشتم تو چشم گداغلی خوار و خفیف میشدم

از داستان تا درام

با خودم گفتم خب تقصیر بچه چیه ؟ دود از کنده بلند می شه . باید مادر رو نفله کنم تا راحت بشم . حالا که برا شما میگم ، تنم می لرزه ، اما چه کنم ؟ همش به گردن شوهر آتیش به جون گرفتم بود که منو دست نشونده دختره ی ماست بند کرد... از کرک گیس سر خدیجه دزدیدم بردم برا ملا ابراهیم جهود که توی محله راه جهان به نام بود ، براش جادو کردم ، نعل تو آتیش گذاشتم ملا ابراهیم سه تومن ازم گرفت که اونو دنبه گداز کنه بهم قول داد که سر هفته نشده خدیجه سقط میشه . اما نشون به اون نشونی که یک ماه گذشت و خدیجه مته کوه احد روز به روز گنده تر شد خانمی که شما باشی اعتقادم از جادو و جنبل و این جور چیزا هم سست شد. یک ماه بعد، اول زمستون بود که گداعلی سخت ناخوش شد ... دو مرتبه وصیت کرد و سه بار تربت حلقش کردیم . یک شب که رفتم بازار ، از عطاری دار اشکنه خریدم آوردم خونه، ریختم تو دیزی آبگوشت . خوب به هم زدم و سر بار گذاشتم . واسه خودم حاضری

خریده بودم دزدکی خوردم ، سیر که شدم رفتم اتاق گداعلی ... دو مرتبه خدیجه بهم گفت که دیر وقته بریم شام بخوریم اما جوابش دادم که سرم سنگینه ، میل ندارم ، سر

از داستان تا درام

دلم خالی باشه بهتره ... خدیجه شام اول و آخریو خورد و خوابید . من رفتم پشت در گوش و ایستادم . صدای نالش می اومد ، اما چون هوا سرد بود و در بسته بودن ، صدایش بیرون نمیومد. تمام شب به بهونه پرستاری پیش گدا علی موندم . نزدیک صبح بود دوباره ترسون و لرزون رفتم از پشت در گوش دادم

صدای گریه بچه می اومد ، اما جرئت نکردم درو باز کنم برگشتم پیش گدا علی . خانم نمی دونی چه حالی بودم صبح که همه بیدار شدن ، رفتم در اتاق خدیجه رو باز کردم دیدم خدیجه مثل ذغال سیاه شده ... از بس که تقلا کرده بود لحاف و دشک هر کدوم یه طرف افتاده بود . کشیدمش رو دشک ، لحافو روش انداختم ... بچه داشت گریه و

ناله میکرد . از اتاق بیرون اومدم رفتم دم حوض دستمو آب کشیدم . بعد گریه کونونو تو سر زنون خبر مرگ خدیجه رو برا گدا علی بردم

گلین : عجب

عزیز اُغا: هر که ازم میپرسید خدیجه از چی مرد، می گفتم چند وقت بود برا آبستنی دوا درمون میکرد ، زیادی چاق شده

از داستان تا درام

بود، شاید سخته کرده باشه کسی هم به من شک نیاورد
ولی خودمو می خوردم ... خودمو تو آینه می دیدم

می ترسیدم روزه می گرفتم ، گریه می کردم ، به فقیر
فقرا پول میدادم ، اما دلم آروم نمی گرفت

یاد روز قیامت ، فشار قبر و نکیر و منکر که میفتادم ، خدا
میدونه چه حالی میشدم اونوقت به خیالم رسید که پیامو به
حضرت متوسل بشم خدا پیامرز گداعلی برای این که بچش
بمونه خدیجه که آبستن شد نذر کرد اگه بچه دختر شد
بدش به سادات و اگه پسر شد اسمشو حسین بذاره و موهای
سرشو تا هفت سال نچینه و به وزنش طلا بگیره و با بچه بره
زیارت حالا نمیدونم خدا از تقصیرم میگذره بانه، روز
قیامت حضرت شفاعتمو میکنه یانه گلین خانم ، چندین و
چند ساله که آرزو دارم درد و دلمو به کسی بگم حالا که
گفتم انگاری که آب روی آتش ریختن مبادا یه وقت به
حسین چیزی بگی

گلین : مگر پای منبر نشنیدی ؟ ... زوار همان وقت که نیت
سفر می کنه و راه میفته ، اگه گنااهش به اندازه برگ درخت
هم باشه ، طیب و طاهر می شه فکر کردی چی ؟ پس ما

از داستان تا درام

واسه چی اینجا هستیم ؟

عزیز : باشه ، هیچی بدتر از آدم کشی نیست ... قتل نفسه
گلین : اووه ... حالا همچین میگی آدم کشی که فکر میکنی
چی شده ... برا همه پیش میاد دیگه اتفاقه خب

عزیز :

گلین : حالا که همه چیزو دونستم راحتتر حرف میزنم ... من
خودم از قبل خیلی چیزا رو فهمیده بودم ولی مش
رمضون می گفت به حرفات اعتناء نکنم ، می گفت زبونم لال
چی بگم

عزیز : دیوونم هان ؟ ... مرتیکه بی چشم و رو تف تف
گلین : ولش کن ، خودم جنس مردا رو میشناسم ، حالا که
گفتی برات میگم ... از خدا که پنهون نیست ، از شما پنهون
نباشه، تو رو خدا یه وقت فکر بدی به سرت نزنه ها، فقط
واسه این که سبک بشی می گم ، چون هر چی نباشه خودم با
گوشام شنیدم که حاج آقای مسجدمون می گفت : " زائر
همین که نیت سفر می کنه ، خدا گناهانشو میبخشه " ... ما
هم تنی نبودیم ، من و معصومه ، خانم حسین آقا
عزیز آغا : خدا رحمتش کنه

از داستان تا درام

گلین : خدا رفتگان شما رو هم بیامرزه ... بلاخره بایستی یه چیزایی گفته بشه ، واسه همدردی بد نیست عزیزآغا
خیلی دختر با حیایی بود ، پاک ، نجیب ، با عفت ، خلاصه هر چی از نجابتش بگم کم گفتم والا
عزیزآغا : خدا بیامرزدهش

گلین : نور به قبرش بیاره .. بیماری قلبی داشت ، مادرشم همینجوری بود ، میدونی مادرش زن بدی نبود ، ولی قاپ آقامو دزدید ، زندگی ما رو بهم زد
عزیزآغا:.....

گلین خودت میدونی که هوو و بچه دیگه یعنی چی
عزیزآغا:.....

گلین : دکترا گفته بودن تکون راه برایش خوب نیست
نبایستی اینجور راه هاییو بیاد، حتی اگه زیارت باشه
عزیزآغا:.....

گلین : جونم واست بگه ، اقام منو دوست نداشت ، عاشق معصومه خدابامرز بود ، تموم ارث و میراثشو بخشیده بود به اون ، همش می گفت گناه داره ، مریضه ، بدبخت می شه

از داستان تا درام

هیچی ، دیدم باید دست به کار شد ، اینجوری نمی شه
عزیز آغا: واسه همین بود اصرار داشتی بایستی حسین حتمن
ببردش زیارت

گلین : بعله خانم ... میدونستم دووم نمیاره ، ولی بعد گفتم
اگه طوریش نشد چی ؟

عزیز آغا : خب ؟

گلین خانم : هیچی همون بین راه کلکشو کردم
عزیز آغا:..... نه!

گلین خانم : د می گه نه ... چند بار گفتم همین که

عزیز آغا : چشمت بخوره به حرم

گلین و عزیز (باهم گناهاات بخشیده میشه

گلین : اُباریک الله

عزیز : پس تو هم آره ؟

گلین خانم خدا ارحم الراحمینه میبخشه فقط نفهمیدم

این پسره چی شد ؟

عزیز آغا : الان دیگه پیداش می شه رمضون رفته دنبالش

از داستان تا درام

میان

گلین خانم : دومیه ... همش تو فکر دومیم که چی شد
عزیز آغا: ولش کن ، دیگه دنبال نکن ، حالا بگردیم به وارث
دیگه هم پیدا کنیم
گلین خانم : تازه اگه به من بود ، همین حسین هم زیاتیه بچه
هوو

عزیز آغا: نه ... اینجوری نگو ... جونم به جون حسین
بستس... دیگه از این حرفا نزنیا ... تازه زنشم کشتی
گلین پف ... تو ننشو کشتی ، سر داداشاشو زیر آب کردی
دوسش داشتی؟! من اگه کاری کردم کمک بوده ... دختره
داشت می مرد ، راحتش کردم

عزیز آغا: خوبه والله هرکسی بزنه یکی دیگرو بکشه ، بگه
بلاخره یه روز می میره ، راحتش کردم ... تو فقط این میون
حسین منو بدبخت کردی

گلین : همچین می گه حسین من حسین من ، هر کی ندونه
عزیز آغا : مته اینکه بازم دلت یه کتک مفصل میخواد

]

از داستان تا درام

رمضان وارد می شود [رمضان : باز ما رفتیم شروع کردین
پاشین ، پاشین زود سفره رو بندازین که دارم از گشنگی
میمیرم دریا الله . عزیز بجنب دیگه

عزیز : من پاشم ! وا ، نا سلامتی داداشمی

رمضان : برا همینه که میشناسمت ... دستت درد نکنه گلین
خانم چه چایی ای به به فقط کاش یه خرده کمرنگ تر باشه
گلین خانم : رو چشم ام

رمضان : بایستی کم کم این چیزا رو بدونی

عزیز آغا : وا خوبه والله ، په کاره ... حسین کو ؟

رمضان : تو راس ... پیداش کردم ... داره میاد... خلاصه
حواستون جمع باشه، حرفی ، حدیثی چیزی نباشه ها

گلین خانم : مشدی ... یه چیز بپرسم راستشو میگی ؟

رمضان : تو از من جون بخواه

گلین خانم : به همین حرم قسم بخور

رمضان : حرم چیه به تموم عالم قسم می خورم

عزیز آغا خدا مرگم بده نچ نچ نچ

از داستان تا درام

گلین خانم : با اون پسره چکار کردی ؟

رمضان : پسره ؟ کدوم پسره ؟

عزیز آغا: ول کن گلین ، بی خود پایی نشو

رمضان : چی داری میگی ؟

گلین خانم : پسر هووی عزیز آغا ... پسر دوم خدیجه دیگه
دادش حسین آقا

رمضان : این حرفا چیه ؟ پسرچی ، کشک چی ؟ ... عزیز باز
زد به سرت چرند گفتی ؟

گلین خانم : اِوا ، مش رمضون

رمضان : گفتم که این گاهی وقتا همینطوری میشه ، میزنه به
سرش ، ... قرصاتو خوردی ؟

عزیز آغا : کدوم قرصا ؟

رمضان : بیا، نگفتم ؟ پاشو ، پاشو زود برو قرصاتو بخور
بین قرمزا رو بخوری ، اشتباه نکنی ... خوب شد زود رسیدم
گلین وگرنه معلوم نبود چه بلایی سرت بیاره بیا این
پارچه حرف نداره ، اصل جنسه

عزیز آغا: اگه حالا نگی کی میخوای بگی ؟ راز تو به گور

از داستان تا درام

میبری ؟

رمضان : چی داری ور ور میکنی ؟ کدوم راز ؟ تازه اگرشم
رازی باشه، بهتره به گور بره تا گفته بشه

عزیز آغا: صب کن حسین بیاد همه چیز و واسش میگم
چقدر از مال و منال خدا بیامرز گداغلی رو کشیدی بالا یادت
رفت ؟ چقدر سر مردم و اهل محلو درو همسایه کلاه گذاشتی

رمضان : اه ، بس کن دیگه ، من خودم تمام مسائل شرعیو
بلدم ... پولمم حلال. حلاله

عزیز آغا : اینارو گفتی ، بگو با پسره چکار کردی ؟

رمضان : لاله الا الله ، ... گیری افتادیم، کاش پام می شکستو
اینجا نمیومدم ... مگه نمی خواستی از شرش خلاص بشی ؟
خب تموم دیگه

گلین خانم : کشتیش ؟ آره ؟ کشتیش ؟

رمضان : تو دیگه چی می گی ؟ مگه نمی بینی این داستان
سر هم میکنه ، دارم

عزیز آغا : پس تو هم قتل کردی ..سه تامون قتل کردیم

گلین خانم : عزیز آغا

از داستان تا درام

رمضان : تو هم آره ؟

گلین خانم : دیوونست.. میدونی که

رمضان : دست خوش تو هم آره

گلین خانم : شما نبودین میخواست بهم حمله کنه ، گفتم منم
آدم کشتم

عزیز آغا : دیوونه خودتی و جد و آبادت

گلین خانم : نگفتم ؟

رمضان : حالا طرف کی هست ؟

عزیز آغا : معصومه ... زن حسین

رمضان : به به ، دست خوش ... خوبه ... اما من آدم نکشتم
آدم کشی تو ذاتم نیست

عزیز آغا: ولی خوب مارمولک آب زیر کاهی هستی ... اگه
راست میگی ، با پسره چکار کردی ؟

رمضان : الله أكبر باباخواهرمی ، پاره دلمی ، دلم می سوخت
دیدم هوو اوامده سرت ، داری از دست میری تازه

می خواستی به حرفام گوش نکنی ... ماشاالله عاقل

از داستان تا درام

وبالغی ... خیل خب ، میگم

عزیز آغا: این چیه ؟ چرا دستاتو اینطوری می کنی
رمضان به ... تبدیل کردم اه ، تبدیل به مایه اش کردم
دیگه

گلین خانم :

رمضان : بابا فروختمش ، اه ، عجب گیری کردیم ها

گلین خانم : فروختیش ؟

عزیز آغا: حالا کجا هست ؟ خبری ، آدرسی ، چیزی

گلین خانم : نکشته باشنش ... والله

رمضان : نه بابا ، یه آدم خر پول بچه دار نمی شد ، دادمش
به اون ، شاید حالا وضعش توپ باشه

عزیز آغا: نمیدونی کجاست ؟

رمضان : وارث میخوای ، آره ؟

گلین خانم : مشدی

رمضان به پیر ، به پیغمبر نمیدونم دادمش رفت ، سراغشم
نگرفتم

از داستان تا درام

عزیز آغا: خودتو نزن به اون راه ، بگو چکارش کردی
گلین خانم : هیس ... صدای پا میاد ... گمونم حسین آقااست
عزیز آغا: باید بدونم

رمضان : گوش کنین ... با جفتتونم اگه یه کلمه حرف بزنین
سر هرسه تاتونو می کنم زیر آب ... تو مملکت غریب آب از
آب تکون نمی خوره ، شیر فهم شد ؟
گلین خانم : ... سه تا

رمضان : بعله ، سه تا ... شما ، عزیز آغا و حسین آقا ... گفته
باشم ، خود دانید
گلین خانم : هیس ! اومد

صدای حسین : یا الله .. گلین خانم : بفرما تو ... بفرما
[صحنه تاریک می شود پایان

[

داستان طلب آمرزش *

باد سوزانی که می وزید خاک و شن داغ را مخلوط می کرد و

از داستان تا درام

به صورت مسافران می پاشید ، آفتاب می سوزاند و می گداخت ، آهنگ یکنواخت زنگهای آهنین و برنجی شنیده می شد که گام های شتران با آن ها مرتب شده بود گردن شترها لنگر بر می داشت و از پوزه ی اخم آلود و لوچه آویزان آن ها پیدا بود که از سرنوشت خودشان ناراضی نیستند . کاروان خیلی آهسته در میان گرد و غبار ، از میان راه خاک آلود خاکستری رنگ می گذشت و دور می شد. چشم انداز اطراف بیابان خاکستری رنگ و شنزار بی آب و علف بود که تا چشم کار می کرد روی هم موج می زد و بعضی جاها به شکل پشته های کوچک دو طرف جاده ممتد می شد . فرسنگ ها می گذشت بدون این که یک درخت خرما این منظره را تغییر بدهد . هر جا در چاله ای یک مشت آب گندیده بود ، دور آن خانواده ای تشکیل شده بود . هوا می سوزاند ، نفس آدم پس می رفت

*هدایت داستان نویس - مدرس صادقی ، جعفر - نشر مرکز -

چ اول - اسفند ۱۳۸۰ - ص ۵۷

مثل اینکه وارد دالان جهنم شده باشند . سی و شش روز بود که کاروان راه را می پیمود . دهن ها همه خشک ، تنها رنجور ،

از داستان تا درام

جیب ها تهی ، پول مسافران مانند برف جلو تابش آفتاب عربستان بخار می شد. ولی امروز ، وقتی که سر دسته مکاری ها روی تپه سلام رفت و از زوار انعام گرفت ، گلدسته های طلایی نمایان گردید و همه مسافران صلوات فرستادند ، مثل این بود که جان تازه ای به کالبد رنجورشان دمیده شد. خانم گلین و عزیز آقا ، با چادر های عبایی بور خاک آلود ، از قزوین تا اینجا ، در کجاوه تکان می خوردند ، هر روزی به نظرشان یک سال می آمد . عزیز آقا خرد و خمیر شده بود ، اما با خودش می گفت « خیلی خوب است ، چون برای زیارت می روم». عرب پا برهنه ای با صورت سیاه و چشمهای دریده و ریش کوسه ، زنجیر کلفت آهنین در دست داشت و به ران زخم قاطر می زد. گاهی بر می گشت و صورت زنها را یکی یکی بر انداز می کرد . مشدی رمضان علی که مرد آنها بود ، با حسین آقا ، نا پسری عزیز آقادر دو لنگه کجاوه نشسته بود و با دقت پولهایش را می شمرد. خانم گلین ، رنگ پریده ، پرده میان کجاوه خودشان را پس زد، سرش را تکان داد و به عزیز آقا که در لنگه دیگر نشسته بود گفت : « از دور که گلدسته را دیدم ، روحم پرواز کرد . بیچاره شا باجی قسمتش نبود ». عزیز آگاه که با دست خالکوبیده ، باد بزن در دست ، خودش را باد می زد، جواب داد « خدا بیامرزدش ! هر

از داستان تا درام

چه باشد ، ثواب کار بود. اما چطور شد که

افلیج شده بود ؟ « « با شوهرش دعوا کرد طلاق و طلاق
کشی شد، بعد هم ترشی پیاز خورد، صبح از نصفه تنش افلیج
شد. هر چه دوا درمان کردیم ، خوب نشد . من با خودم
آوردمش تا حضرت شفایش بدهد . «لابد تکان راه برایش
خوب نبوده .» «اما روحش رفت به بهشت . آخر زوار همان
وقت که نیت می کند و راه می افتد، اگر بمیرد،
آمرزیده شده .» « هر وقت این تابوت ها را می بینم تنم می
لرزد . نه ، من می خواهم که توی حرم بروم ، و دم ضریح درد
دلم را با حضرت بکنم ، بعد هم یک کفن برای خودم بخرم ،
آنوقت بمیرم .» « دیشب ، من شاباجی را خواب دیدم . دور
از حالا ، شما هم بودید . در باغ سبز بزرگی گردش
می کردیم . یک سید نورانی با شال سبز ، عبای سبز ، عمامه
سبز ، قبای سبز نعلین سبز جلوی ما

آمد. گفت خوش آمدید ، صفا آوردید . بعد ، با انگشتش یک
عمارت سبز بزرگ را نشان داد و گفت بروید خستگی تان را در
« . بکنید . آن وقت ، از خواب پریدم

« خوشا به سعادتش ! « قافله با جنجال می رفت

و چاوش آن جلو می خواند

از داستان تا درام

« هر که دارد هوس کرب و بلا ، بسم الله
هر که دارد سر همراهی ما ، بسم الله ! » دیگری جواب می
داد

« هر که دارد هوس کرب و بلاخوش باشد هر که دارد سر
! همراهی ما ، خوش باشد

باز اولی می خواند

« هر چه کربلاست که آدم به هوش می آید ، هنوز ناله زینب
به گوش می آید . » دوباره دومی جواب می داد : « چه

کربلاست ، عزیزان ، خدا نصیب کند إ خدا مرا به فدای شه
غریب کند ! » چاوش اولی بیرقش را به حرکت می آورد و به
فریاد بلند می خواند : « بریده باد زبانی نگوید این کلمات که
بر حبیب خدا ، ختم انبیاء ، صلوات ! به یازده پسران علی
» ! ابوطالب ، به ماه عارض هر یک ، جدا جدا صلوات

و در آخر هر شعر تمام زوار ، دست جمعی ، صلوات بلند می
فرستادند. گنبد طلایی با شکوهی با مناره های قشنگش
پدیدار شد و گنبد آبی دیگری قرینه آن نمایان گردید که میان
خانه های گلی مثل وصله ناجور بود . نزدیک غروب بود که
کاروان وارد خیابانی شد که دو طرفش دیوار های

از داستان تا درام

خرابه و دکان های کوچک بود . در اینجا ازدحام مهیبی برپا شد : عربهای پاچه ور مالیده ، صورت های احمق فینه به سر ، قیافه های آب زیرکاه عمامه ای با ریش ها و ناخن های حنا بسته و سر های تراشیده ، تسبیح می گردانیدند و با نعلین و عبا و زیرشلواری قدم می زدند . زبان فارسی حرف می زدند یا ترکی بلغور می کردند یا عربی از بیخ گلو و از توی روده هایشان در می آمد و در هوا غل غل می زد

زنهای عرب با صورت های خالکوبیده چرک ، چشم های واسوخته ، حلقه از پره بینیشان گذرانده بودند. یکی از آنها پستان سیاهش را تا نصفه در دهن بچه کثیفی که در بغلش بود فرو کرده بود . این جمعیت به انواع گوناگون جلب ، مشتری می کرد: یکی نوحه می خواند ، یکی سینه می زد ، یکی مهر و تسبیح و کفن متبرک می فروخت ، یکی جن می گرفت، یکی دعا می نوشت ، یکی هم خانه کرایه می داد

جهود های قبا دراز از مسافران طلا و جواهر می خریدند جلو قهوه خانه ای ، عربی نشسته بود ، انگشت در بینی اش کرده بود و با دست دیگرش چرک لایه انگشت های پایش را در می آورد و صورتش از مگس پوشیده شده بود و شپش از سرش بالا می رفت. کاروان که ایستاد ، مشدی رمضان و حسین آقا جلو دویدند ، کمک کردند ، خانم گلین و عزیز آغارا

از داستان تا درام

از کجاوه پایین آوردند . جمعیت زیادی به مسافران هجوم آورد . هر تکه از چیزهایشان به دست یک نفر بود و آنها را به خانه خودشان دعوت می کردند. ولی در این میان ، عزیز آغا گم شد . هر چه دنبالش گشتند ، از هر که پرسیدند ، بی فایده بود . بالاخره بعد از آنکه خانم گلین و حسین آقا و مشدی رمضان یک اتاق کثیف گلی از قرار شبی هفت رویه کرایه کردند، دوباره به جست و جوی عزیز آغا رفتند. تمام شهر را زیر پا کردند. از کفشدار و از زیارتنامه خوان ها ، یکی یکی سراغ عزیز آغا را به نام و نشانی گرفتند. اثری از او بدست نیامد. آخر وقت بود. صحن کمی خلوت شد. خانم گلین برای نهمین بار داخل حرم شد و دید دسته ای زن و آخوند دور زنی گرد آمده اند که به قفل ضریح چسبیده ، آن را می بوسد و فریاد می زند

« یا امام حسین جونم ، به دادم برس ! سرازیری قبر ، روز پنجاه هزار سال ، وقتی که همه چشم ها می رود روی کاسه سرهاشان ، چه خاکی به سرم بریزم ؟ به فریادم برس ! به فریادم برس ! توبه ، توبه ! غلط کردم ! مرا ببخش ! .» هر چه از او می پرسیدند « مگر چه شده ، » جواب نمی داد . بالاخره ، پس از اصرار زیاد گفت « من یه کاری کرده ام ، می ترسم سید الشهداء مرا نبخشد ! » همین جمله را تکرار می کرد

از داستان تا درام

و سیل اشک از چشمانش سرازیر بود. خانم گلین صدای عزیز آغا را شناخت. جلو رفت ، دست او را کشید ، برد در صحن و به کمک حسین آقا او را به خانه بردند . دورش جمع شدند بعد از آن که دو تا چایی شیرین به او دادند و یک قلیان برایش چاق کردند ، عزیز آغا شرط کرد که حسین آقا از اتاق بیرون برود تا سرگذشت خودش را نقل بکند. حسین آقا که از در بیرون رفت ، عزیز آغا قلیان را جلو کشید و این جور شروع کرد : « گلین خانم جونم ، می دانی که وقتی من به خانه گدا علی خدا پیامرز رفتم ، سه سال ما همچین زندگی کردیم که سکینه سلطان سر کوفت گدا علی را سر شوهرش می زد. گدا علی مرا می پرستید. و روی سرش می گذاشت ، ولی در این مدت من آبستن نشدم. برای همین بود که شوهرم حاشا و لله ، کشتیارم شد که من بچه می خوام ، هر شب تنگ دلم نشست و می گفت این بدبختی را چه بکنم ؟ اجاقم کور است ! من هر چه دوا و درمان کردم ، دعا گرفتم ، آخرش بچه ام نشد. تا این که یک شب گدا علی پیش من گریه کرد و گفت اگر تو رضایت بدهی ، یک صیغه می گیرم ، برای این که خدمت خانه را بکند و بعد از آن که بچه پیدا کردم ، طلاقش می دهم و تو بچه را وجه فرزندى بزرگ می کنی من هم گول آن خدا پیامرز را خوردم و گفتم چه عیبی دارد ؟

از داستان تا درام

خودم این کار را به گردن می گیرم . فردای همان روز چادر کردم ، رفتم خدیجه دختر حسن ماستبند را که زشت و سیاه و آبله رو بود برای شوهرم خواستگاری کردم . خب دیگه معلوم بود ، خدیجه پیازش کونه کرد. شوهرم همه ی حواسش پیش او بود. اگر چله زمستان آلبالو و یار می کرد گدا علی از زیر سنگ هم شده بود برایش می آورد. من شده بودم سیاه بخت و سیاه روز . هر شب که گدا علی خانه می آمد دستمال هل و گل را اتاق خدیجه می برد و من هم از صدقه سر او زندگی می کردم . خدیجه ، دختر حسن ماستیند که وقتی وارد خانه ما شد یه لنگه کفشش نوحه می خوند و یکیش سینه می زد ، حالا به من تکبر می فروخت. آنوقت پشت دستم زدم و فهمیدم که عجب غلطی کرده ام. خانم ، نه ماه من دندان روی جگر گذاشتم و جلوی در و همسایه با سیلی روی خودم را سرخ نگه می داشتم . اما روز ها که شوهرم خانه نبود ، خدیجه را خوب می چزاندم. خاک برایش خبر نبرد ، پیش شوهرم به او بهتان می زدم ، می گفتم سر پیری ، عاشق چشم وزغ شدی ؟ تو اصلا بچه ات نمی شود این تخم مول است ، خدیجه از مشدی تقی قاشق تراش آبستن است . خدیجه هم برای من انگشت توی شیر می زد و پیش گدا علی برایم مایه می گرفت . چه دردسرتان بدهم ؟

از داستان تا درام

هر روز ، خانه مان الم شنگه ای به پا بود که نگو و نشنو همه همسایه ها از دست داد و بیداد ما به عذاب آمده بودند. من دلم مثل سیر و سرکه می جوشید که مبادا بچه پسر باشد رفتم سر کتاب باز کردم ، جادو و جنبل کردم . خدا به دور انگاری که خدیجه گوشت خوک خورده بود ، جادو بش کارگر نمی شد، روز به روز گنده تر می شد. تا اینکه سر نه ماه و نه روز و نه ساعت و نه دقیقه ، خدیجه خانم زائید . آنها چه ؟ یک پسر ! خانم ، من تو خانه شوهرم شدم سکه یک پول .نمی دانم خدیجه مهره مار با خودش داشت یا چیز به خورد گدا علی داده بود. خانم جون ، قربانتان

همین زنیکه شرنده را که خودم رفتم از محله پنبه ریه آوردم ، دندانم را شمرده بود . روبروی شوهرم به من گفت عزیز آغا، بی زحمت ، من دستم نمی رسد ، کهنه های بچه را بشورید ! این را گفت ، من آتشی شدم ، روبروی گدا علی هر چه از دهنم در آمد به خوش و بچه اش گفتم. به گدا علی گفتم مرا طلاق بده . اما آن خدا بیامرز دشتهای مرا ماچ می کرد ، می گفت چرا اینجور می کنی ؟ می ترسم شیر اعراض دهن بچه بگذارد ! تو همین قدر بگذار بچه راه بیفتد ، آنوقت خدیجه را طلاق می دهم. اما دیگر از زور خیالات خواب و خوراک نداشتم. تا اینکه - خدایا ، توبه - برای اینکه دل

از داستان تا درام

خدیجه را بسوزانم ، یک روز ، همین که رفت حمام و خانه خلوت شد ، منم رفتم سر گهواره بچه ، سنجاق زیر گلویم را کشیدم ، رویم را برگردانیدم و سنجاق را تا بیخ توی ملاج بچه فرو کردم . بعد ، هولکی از اتاق بیرون دویدم . خانم این بچه دو شب و دو روز زبان به دهن نگرفت . هر فریادی که می زد ، بند دلم پاره می شد . هر چه برایش دعا گرفتند و دوا و درمان کردند ، بی خود بود . روز دوم ، عصر ، مرد . خب پیدا بود ، خدیجه و شوهرم برای بچه گریه کردند ، غصه خوردند ، اما من مثل این بود که روی جگرم آب خنک ریختند با خودم گفتم اقلا حسرت پسر به دلشان ماند . دو ماه از این بین گذشت ، دوباره خدیجه آبستن شد . این دفعه نمی دانستم چه خاکی به سرم کنم . خانم ، به همان شازده حسین قسم که از زور غصه دو ماه بی هوش و بی گوش ، ناخوش بستری شدم . سر نه ماه ، خدیجه یه پسر دیگر ترکمون زد و دوباره عزیز نازنین شد . گدا علی برای بچه جاننش در می رفت . خدا به قوم موسی دسغاله داده بود ، به او هم یه پسر کاکل زری . دو روز خانه نشست و بچه قنداقی را مثل دسته هونگ جلوش گذاشته بود و تماشا می کرد . باز هم همان آتش و همان کاسه ! خانم ، این دست خودم نبود . نمی توانستم هوو و بچه اش را ببینم . یک روز

از داستان تا درام

خدیجه دستش بند بود ، ایزگم کردم ، باز سنجاق زیر گلویم را کشیدم و توی ملاج بچه فرو کردم . این بچه هم بعد از یک روز مرد. معلوم بود ، باز شیون و واویلا راه افتاد. این دفعه نمی دانید چه حالی بودم . از یک طرف قند توی دلم آب کرده بودم که داغ پسر را به دل خدیجه گذاشتم ، از طرف دیگر فکر می کردم که تا حالا دو تا خون کرده ام . برای بچه زبان گرفته بودم ، توی سرم می زدم ، گریه می کردم ، آنقدر گریه کردم که خدیجه و گدا علی دلشان به حال من سوخت و تعجب کرده بودند که من چقدر بچه هوو را دوست داشته ام اما این گریه ها برای خاطر بچه نبود، برای خودم بود ، برای روز قیامت ، فشار قبر . همان شب ، شوهرم به من گفت پس قسمت نبوده که من بچه دار بشوم. می بینی که بچه هایم پا نمی گیرند و می میرند . سر چله نکشید که باز هم خدیجه آبستن شد و شوهرم برای اینکه بچه اش بماند ، نذر و نیازی نبود که نکرد . نذر کرد که اگر بچه دختر شد ، او را به سادات بدهد و اگر پسر شد، اسمش را حسین بگذارد و موهای سرش را تا هفت سال نچیند، بعد به وزن آن طلا بگیرد و با بچه برود کربلا . سر هشت ماه و ده روز ، خدیجه پسر سومی را زائید . اما این دفعه ، مثل چیزی که به دلش اثر کرده بود آنی از بچه منفک نمی شد. من هم دو دل بودم که آیا سومی

از داستان تا درام

را هم بکشم یا اینکه کاری بکنم که گدا علی خدیجه را طلاق بدهد. اما همه اینها خیالات خام بود. خدیجه باز کیا بیای خانه و کدبانو شده بود، با دمش گردو می شکست و هر دم توی دلم وا سرنگ می رفت، به من فرمان می داد و بالای حرفش هم حرفی نبود. تا اینکه بچه چهار ماهش تمام شد هر شب و هر روز استخاره می کردم که بچه را بکشم یا نکشم. تا اینکه یک شب با خدیجه دعوی سختی کردم و با خودم عهد کردم که سر حسین آقا را زیر آب بکنم. دو روز کشیک کشیدم. روز دوم بود، خدیجه رفت از عطاری سر کوچه گل بنفشه بخرد. من دویدم توی اتاق، بچه را که خواب بود از توی نلو برداشتم، سنجاق را از زیر گلویم کشیدم، اما همین که آمدم سنجاق را توی پیشانیش فرو بکنم، بچه از خواب پرید و عوض اینکه گریه بکند، تو رویم خندید. خانم نمی دانید چه حالی شدم. دستم بی اختیار پایین افتاد. دلم نیومد، خب، هر چی باشه، راست راستی دلم از سنگ که نبود. بچه رو سر جاش گذاشتم و از اتاق دویدم بیرون. با خودم گفتم خب تقصیر بچه چیه؟ دود از کنده بلند می شه باید مادرش رو نفله کنم تا آسوده بشم. حالا که برای شما می گم، تنم می لرزد، اما چه بکنم؟ همه اش به گردن شوهر آتش به جان گرفته ام بود که مرا دست نشانده ی یک دختر

از داستان تا درام

ماست بند کرد. خدایا ، خاک برآش خبر نبرد! | از کرک گیس
سر خدیجه دزدیدم ، بردم برای ملا ابراهیم جهود که توی
محله راه چمان به نام بود، برایش جادو کردم ، نعل توی آتش
گذاشتم. ملا ابراهیم سه تومان از من گرفت که او را دنبه
گداز بکند . به من قول داد که سر هفته نمی کشد که خدیجه
می میرد . اما نشان به آن نشانی که یک ماه گذشت و خدیجه
مثل کوه احد ، روز به روز گنده تر می شد. خانم ، من
اعتقادم از جادو و جنبل و این جور چیزا هم سست شد. یک
ماه بعد، اول زمستان بود که گدا علی سخت ناخوش شد، به
طوری که دو مرتبه وصیت کرد و سه بار تربت حلقش کردیم
یک شب که حال گدا علی خیلی به هم خورده بود ، من رفتم
بازار از عطاری داراشکنه خریدم آوردم خانه ، ریختم توی
دیزی بگوشت . خوب به هم زدم و سر بار گذاشتم . برای
خودم حاضری خریده بودم ، آن را دزدکی خوردم . سیر که
شدم ، رفتم اتاق گدا علی . دو مرتبه خدیجه به من گفت که
دیروقت است، برویم شام بخوریم . اما من جوابش دادم که
سرم درد می کند ، امشب میل ندارم ، سر دلم خالی باشد
بهتر است

خانم ، خدیجه شام اول و آخری رو خورد و خوابید. من رفتم
پشت در ، گوش ایستادم . صدا نالش را می شنیدم ، اما چون

از داستان تا درام

هوا سرد بود و درها بسته بود، صدایش بیرون نمی آمد
تمام شب را من به بهانه ی پرستاری پیش گدا علی ماندم
نزدیک صبح بود، دوباره ترسان و لرزان رفتم از پشت در
گوش دادم. صدای گریه ی بچه می آمد، اما جرئت نکردم در
را باز کنم. برگشتم پیش گدا علی. خانم، نمی دانید چه ح
الی بودم! صبح که همه بیدار شدند، رفتم در اتاق خدیجه را
باز کردم، دیدم خدیجه مثل ذغال سیاه شده مرده و از بس
که تقلا کرده بود، لحاف و دشبک هر کدام یک طرف افتاده
بود. من او را روی دشبک کشانیدم، لحاف را رویش انداختم
بچه گریه و ناله می کرد. از اتاق بیرون آمدم، رفتم دم
حوض دستم را آب کشیدم. بعد گریه کنان و تو سر زنان خبر
مرگ خدیجه را برای گدا علی بردم. هر که از من می پرسید
خدیجه از چه مرد، می گفتم چند وقت بود برای آبستنی دوا
درمان می کرد، وانگهی زیاد چاق شده بود، شاید سخته کرده
کسی هم به من شک نیاورد. ولی خودم رو می خوردم، با
خودم می گفتم آیا این من هستم که سه تا خون کرده ام؟ از
صورت خودم که در آینه می دیدم می ترسیدم، زندگی به من
حرام شده بود، روضه می رفتم، گریه می کردم، به فقیر
،فقرا پول می دادم، اما دلم آرام نمی گرفت. یاد روز قیامت
فشار قبر و نکیر و منکر که می افتادم، خدا می داند چه حال

از داستان تا درام

می شدم . آن وقت به خیالم رسید که بروم در کربلا مجاور بشم و چون گدا علی نذر پسرش کرده بود که با او برویم به کربلا ، بی میل نبود که برویم . اما همیشه بهانه می تراشید این دست و آن دست می کرد ، می گفت سال بعد می رویم به مشهد ، چون آن صفحات ناخوشی آمده است و همین طور پشت گوش می انداخت تا این که او هم عمرش را داد به شما امسال من هم کلاهم را قاضی کردم همه ی دارایی گداعلی را فروختم پول نقد کردم چون خودش وصیت کرده بود و این بود که وقت حرکت شما و مشدی رمضان علی نشانی دادند و از قزوین با هم حرکت کردیم و این جوانی که با من است و مرا ننه ی خودش می داند همان حسین آقا پسر خدیجه است گفتم از اتاق بیرون برود تا حکایتم را نشنود بعد اشک در چشمانش پر شد و گفت حالا نمی دانم خدا از سر تقصیرم می گذرد یا نه روز قیامت حضرت شفاعتم را می کند یا نه خانم چندین و چند سال است که من این آرزو را داشتم تا درد دلم را به کسی بگویم حالا که گفتم انگاری که آب روی آتش ریختند اما روز قیامت

مشدی رمضان علی خاکستر ته چپقش را تکان داد و گفت

خدا پدرت را پیامرزد پس ما برای چه اینجا آمده ایم؟

سه سال پیش من در راه خراسان سورچی بودم دو نفر

از داستان تا درام

مسافر پولدار داشتم میان راه کالسکه ی چاپاری شکست یکی
از آن ها مرد آن دیگری را هم خودم خفه کردم و هزار و
پانصد تومان از جیبش درآوردم

چون پا به سن گذاشته ام امسال به خیال افتادم که آن پول
حرام بوده آمدم به کربلا آن را تطهیر بکنم

همین امروز آن را بخشیدم به یکی از علما هزار تومانش را به
من حلال کرد دو ساعت بیشتر طول نکشید حالا این پول از
شیر مادر به من حلال تر است

خانم گلین قلیان را از دست عزیزآغا گرفت دود غلیظی از آن
درآورد و بعد از کمی سکوت گفت همین شاباجی خانم که
همراه ما بود من می دانستم تکان راه برایش بد است
استخاره هم کرده بودم بد آمده بود اما با وجود این آوردمش

می دانید این ناخواهری من بود شوهرش عاشق من شد مرا
هوو برد سر شاباجی من از بس که توی خونه به او هول و
تکون دادم افلیج شد بعد هم در راه او را کشتم تا ارث پدرم
به او نرسد

عزیزآغا از شادی اشک می ریخت و می خندید بعد گفت شما
هم پس شما هم

خانم گلین همین طور که پک به قلیان می زد گفت

از داستان تا درام

مگر پای منبر نشنیدی؟ زوار همان وقت که نیت می کند و
راه می افتد اگر گنااهش به اندازه ی برگ های درخت هم باشد
طیب و طاهر می شود

★ تمرین کنید

داستانی را که برای تان در الویت نیست را انتخاب و آن را
بخوانید و سپس به پرسش های زیر پاسخ دهید

از داستان تا درام

۱) شخصیت یا شخصیت های اصلی کدامند، چه می خواهند و از آن ها چه می دانید؟

۲) اشخاص فرعی و مفید را مشخص و بیوگرافی شان را بنویسید

۳) برای تبدیل داستان چه تغییراتی را لازم می دانید؟
تغییر یا حذف اشخاص، مکان ها و یا عناصر دیگر

۴) یک اسم برای نمایشنامه تان انتخاب و برای آن طرح بنویسید

۵) اکنون براساس آموخته های تان در این کتاب شروع کنید و نمایشنامه تان را بنویسید

منابع

نشانه شناسی تئاتر و درام ، الام کر،ترجمه ی دکتر فرزانه سجودی، نشر قطره
مجموعه ای از آثار صادق هدایت ، محمد بهار لو ، نشر هما
هدایت داستان نویسی ، جعفر مدرس صادقی ، نشر مرکز

از داستان تا درام

سی و شش وضعیت نمایشی ، ژرژ پولتی ، ترجمه آل احمد و بیانی ، دفتر هماهنگی
ها و مطالعات برنامه ای معاونت سیما

تئاتر و نشانه ها ، منصور خلج ، انتشارات سوره مهر

یاد صادق هدایت ، علی دهباشی ، نشر ثالث

زمینه ی روانشناسی ، دکتر محمد پارسا ، انتشارات بعثت

شناخت عوامل نمایش ، ابراهیم مکی

بوف کور ، صادق هدایت ، نشر امیر کبیر

آناتومی ساختار درام ، دکتر نصرالله قادری

مقدمه ای بر تئاتر ، اورلی هورتن ، ترجمه محبوبه مهاجر

فن نمایشنامه نویسی ، لاجوس اگری ترجمه دکتر افروغ

نمایشنامه نویسی قدم به قدم ، مارش کسیدی ، ترجمه ناصر آقایانی

مقدمه ای بر ساختار نمایش ، مالکلوم کلسل ، ترجمه حسن پارسایی

فرهنگ اصطلاحات تئاتر ، همایون نور احمد

خاطراتی از صادق هدایت ، م فرزانه

نمایش چیست ، مارتین اسلین

فن شعر ، ارسطو